اخلاق ناصری

اسم هذا الکتاب تهذیب اخلاق ناصری

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت مالک الملکی باشد که بمحیا نکه در بدو فطرت
اولی وهو الذی یبدؤا الخلق که حقایق انواع را از مطالع ابداع بر می‌آورد و هیولی
انسان را که بسمت عالم خلقی داشت چهل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت
و حال بحال بگردانید که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت
تربیت رسید و اثر حصول و شایستگی قبول در روی پدید آمد خلعت صورت انسانی را
که طراز عالم امری داشت که وینزل الروح من امره بیک دفعه که وما امرنا الا واحدة
بر طریق کن فیکون کلمح بالبصر او هو اقرب در روی پوشانید تا وجود اول او رقم
تمامی یافت و نوبت بتکوین تکون ثانی رسید و مستعد تحمل بار امانت گشت ثم انشاناه
خلقا آخر بار آبد و فطرت در عود و نشاء ثم یعیده معنون آن ساز که مبدا از وجود
صورت نوعیت اوست و آنجا یعنی در بدو وجود بیک لمحه یافته بود در تعلیم گاه
علم الانسان ما لم یعلم در کار خانه اعلوا اصالی بتجرید ذات و تهذیب صفات در ترقی

در مدارج کمال

در مدارج کمال و تجلی بصوالح اعمال بسال بسال بل حالا فحالا از مرتبه بمرتبه و منزل
بمنزل میگذرانید تا آنگاه که باسعاد ارجعی الی ربک رساند و صورت مستعار او را که لباس
اول هیولای اولی انسانی بود در کون اول بچندان تخمیر و ترشیح مخصوص شده
دفعة واحدة استرداد کند که اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون
تا چون نداء لمن الملک الیوم با جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک
در فضای عالمهای ملک و ملکوت افتد و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید و عده
کما بداکم تعودون بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا باتمام پیوسته
ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود سزاوار نثار وجود
مقدس سرور راه نمایان دین و مهتر پیشوایان اهل الیقین محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق
از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات
غفلت و ضلالت باعتصام بحبل عصمت او و صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم تسلیما
کثیرا اما محرر این مقالت و مولف این رسالت گوید تحریر این کتاب که موسوم است باخلاق
ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تغلب روزگار جلاء وطن بر سبیل اضطرار اختیار
کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطه قهستان پای بند گردانیده و چون آنجا
بسببی که در صدر کتاب مسطور و مذکور است در این تالیف شروع پیوست بموجب

قضیه و دارهم ما دمت فی دارهم وارضهم ما کنت فی ارضهم و نفس کل ما یؤتی الیه
بنفسه و عوضه کتب له به صدقة جهة استخلاص نفس و عرض از وضع دیباچه
بر صیغتی موافق عادت آن جماعت در ثنا و اطرا سادات و کبراء ایشان
و اگرچه آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقت اهل شریعت و سنت
چاره نبود بدین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد و بحکم آنکه
مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت و مخالفت
مذهبی و ملتی تعلق ندارد طلاب فواید را با اختلاف عقاید بمطالعه آن
رغبت افتاد و نسخها بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت
بعد از آن چون لطف کردگار جلت آسماؤه بواسطه عنایت پادشاه
روزگار عمت معدلته این بنده سپاس دار را از آن مقام نامحمود مخرجی
کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل آن کتاب را بشرف مطالعه
خود مشرف کردانیده بودند و نظر رضا ایشان رقم ارتضا بر آن کشیده
خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقتی غیر مرضی بود بدل کرداند تا از وصمت
آنکه کسی بانکار و تعییر مبادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی
که باعث بود بر آن مقال بملاحظه معنی مصراع لعل له عذرا و انت تلوم

وصمت عیب کردن کار
تعییر سرزنش کردن کار

خالی

خالی ماند پس موجب این اندیشه این دیباچه بدل آن تصدیر کرد و اگر ارباب نسخ که بر این
کلمات واقف شوند مفتتح این کتاب باین طرز کنند بصواب نزدیکتر باشد والله الموفق والمعین
ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی
ناصر الدین عبدالرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری که میرفت از کتاب
الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی
سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته و سیاقت آن بر ایراد ابلغ
ترین اشارتی در فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که پیشتر از این در قطعه
گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است شعر بنفسی کتاب حاز کل فضیلة
و صار لتکمیل البریة ضامنا :. مؤلفه قد ابرز الحق خالصا :. بتالیفه من بعد ما کان
کامنا :. و وسمه باسم الطهارة قاضیا :. به حق معناه و لم یک مائنا :. لقد بذل المجهود
لله دره :. فما کان فی نصح الخلائق خائنا :. با محرر این اوراق فرمود که این کتاب
نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی بزبان فارسی تجدید ذکری باید
کرد چه اگر اهل روزگار که بیشتر از حلیت ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانی چنان
تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیایی خیری بود هرچه تمامتر محرر اوراق خواست که آن
اشارت را بانقیاد و تلقی نماید بمعاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی

تصدیر اول رقعه و کتاب را صدر کردن و تصدیر سینه چهارپا بود

بدان شریفی از الفاظ بدان لطیفی که گویی قبایست بر بالای آن دوخته مسخ کردن
و در لباس عباراتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن باشد و هر صاحب طبع که بر آن
وقوف یابد از عیب جویی و غیبت گویی مصون نماند و دیگر هر چند آن کتاب
مشتمل بر شریفترین بابهاست از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالیست یعنی
حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد روزگار اندراس یافته
مهم است و بر مقتضای قضیه گذشته واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت بعهده ترجمه آن کتاب
مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت
عملی بر سبیل ابتدا از شیوه ملازمت اقتدا چنانکه مضمون قسمی که از حکمت خلقی مشتمل خواهد
بود خلاصه معانی کتاب استاد ابوعلی مسکویه را شامل بود مرتب کرده اید و در دو قسم
دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر
مجال یافت بر و عرضه داشت پسندیده آمد پس باین موجب هر چند خویشتن را از مرتبه و پایه
این جرات نمیدید و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیاده صورت
نمی بست اما چون در امضاء آن عزم مبالغتی تمام مبذول بودند در معنی شروع پیوست
و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و چون بسبب تالیف اقتراح و اشارت او بود کتاب را اخلاق جلالی
نام نهاده امید بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطایی

و سهوی اطلاع یابند بشرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند
ان شاء الله تعالی **فصل** در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض درین مطلوب واجب بود
چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن
باقسامش از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصود بر آنست معلوم شود پس گوییم
حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها چنانکه هست و قیام نمودن بکارها
چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود
حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق
باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر بود بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات
و مزاولت صناعات از جهه اخراج آنچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه مودی بود
از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل
و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان بود چنانکه فرموده است
عز من قائل یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار انقسام موجودات
منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسمند یکی آنچه وجود آن موقوف
بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دوم آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت

بود پس علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم القسم اول و از آن حکمت نظری خوانند دوم
علم القسم دوم و از آن حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بآنچه
مخالطت مادّه شرط وجود او نبود و دیگر علم بآنچه تا مخالط مادّه نبود موجود نتواند
بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقّل
و تصور آن و دوم آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس ازین روی حکمت نظری سه
قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند دوم را علم ریاضی سیم را علم طبیعی و هر یکی
ازین علوم مشتمل بود بر چند جزو که بعضی از آن بمثابت اصول باشند و بعضی بمنزلت فروع
اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت آله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او که بفرمان
او عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام افعال
ایشان و از آن علم الهی خوانند دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشند از آن روی
که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و از آن را
فلسفه اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد
و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق
آن و از آن علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن و از آن علم عدد خوانند
سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات

و اجرام و ابعاد ایشان و از آن علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع
چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و از آن علم تألیف خوانند و چون در آوازها
بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان حرکات که در میان آوازها افتد
از آن علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظره و مرایا و علم جبر و مقابله
و علم جر اثقال و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی
متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و از آن سماع طبیعی
گویند دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و از آن سما و عالم گویند
سیم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر مادّه مشترکه و از آن علم کون و فساد
گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق
و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و از آن آثار علوی خوانند پنجم معرفت
مرکبات و کیفیت ترکیب آن و از آن علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه
و نفوس و قوای آن و از آن علم نبات خوانند هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی
و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و از آن علم حیوان خوانند هشتم
معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و از آن
علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت

و غیر آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس مدون کرده است و از قوت بفعل آورده
مقصور است بر کیفیت دانستن چیزها و طریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن
علم تعلم است و بمنزله ادات است تحصیل دیگر علوم را از این جهت تمامی اقسام حکمت نظری
و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود
بر وجهی مودی بود بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی
که متوجه اند سوی آن و آن هم منقسم شود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد
و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود یکی آنچه راجع بود
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دوم آنچه راجع بود با جماعتی
که در میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز
سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم را تدبیر منازل سیم را سیاست
مدن و باید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام
امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست
که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف
ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملیست که
یاد کرده آمد و اما آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود

بر آن آن را آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود مانند پیغمبری یا امامی
آن را نوامیس الهی گویند و آن نیز سه صنف بود اول آنچه راجع با هر نفسی بود بانفراد مانند
عبادات و احکام آن دوم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات
و دیگر معاملات سیم آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات و این
نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبدا این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال
و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل افتد و این باب
از روی تفصیل در خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای
عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس ملل
و انصرام دول مندرس نگردد و از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه
بعد از این شرح آن بجایگاه خود بیاید ان شاء الله تعالی ابتدا خوض در مطلوب و فهرست
کتاب چون حکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمی تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی
منشعب بسه شعبه است حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت مدنی پس واجب شود وضع اساس
این رساله را مشتمل بر اقسام حکمت عملیت بر سه مقالت نهادن هر مقالت مشتمل بر قسمی
و لامحاله هر قسمی مشتمل بر چند باب و فصل بود بحسب مسائل منطقی که در آن مقالت افتد
و تفصیل اینست فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقاله و سی فصلست مقالت اول در تهذیب

اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است **قسم اول** در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصلست **فصل اول**
در معرفت موضوع و مبادی این نوع **فصل دوم** در معرفت نفس انسانی که آن را نفس ناطقه
خوانند **فصل سیم** در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی **فصل چهارم**
در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی
و نقصانی هست **فصل ششم** در بیان آنکه کمال نفس در چیست و ذکر کسانی که مخالفت حق کرده اند
دران باب **فصل هفتم** در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست
قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصلست **فصل اول** در حد و حقیقت خلق
در بیان آنکه تغیر اخلاق ممکنست **فصل دوم** در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست
فصل سیم در آنکه اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست چند است
فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد **فصل پنجم** در حصر اضداد
آن اجناس که اصناف رذایل باشند **فصل ششم** در فرق میان فضایل و آنچه
شبیه فضایل بود از احوال **فصل هفتم** در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل
و شرح احوال و اقسام آن **فصل هشتم** در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات **فصل نهم**
در حفظ صحت نفس و آن بر محافظت فضایل مقصور بود **فصل دهم** در معالجت
امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقدر بود **مقالت دوم** در تدبیر منازل و آن

مشتمل بر

پنج فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم مقدمات آن
فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات **فصل سیم** در معرفت سیاست
و تدبیر اهل **فصل چهارم** در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان و ذکر حقوق
پدران و مادران **فصل پنجم** در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید **مقالت سیم**
در سیاست مدن و آن هشت فصلست **فصل اول** در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت
و فضیلت این علم **فصل دوم** در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و
اقسام آن **فصل سیم** در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن **فصل چهارم** در سیاست
ملک و آداب ملوک **فصل پنجم** در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک
فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا **فصل هفتم** در کیفیت معاشرت
با اصناف خلق **فصل هشتم** در وصایا منسوب با فلاطون نافع در همه ابواب و ختم
کتاب بران کرده آید والله الموفق و پیش از خوض در مطلوب بگوییم آنچه درین کتاب
تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از
حکماء متقدم و متاخر بازگفته می آید بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود
تا باعتبار معتقد خود ترجیح رایی و تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر متاملی را در
اشتباهی افتد یا مسئله محل اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهده

جواب و ضمان انکشاف از وجه صواب نیست ممکنا نزااز حضرت آلهی که منبع
فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق استرشاد و مهیا باید خواست تا همت
برادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقصور باید داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی
برسند والله ولی الفضل و ملهم العقل منه المبدء والیه المنتهی مقالت اول در تهذیب اخلاق
و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است
بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع هر علمی را موضوعی بود
که دران علم بحث از آن موضوع کنند چنانچه بدن انسان از جهت بیماری و تن
درستی علم طب و مقدار علم هندسه را و مبادئی بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر که برتبه
بلند تر از آن علم مبرهن شده باشد و دران علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی
علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را
از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی
علم هندسه بود که مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن بیش نیست خط
و سطح و جسم چه این حکم در علم آلهی موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را
از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه است
که انتها و همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی بود که دران علم

بحث از آن

بحث از آن کنند و خود تمامت علم بر آن مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم منطق
مستوفی مانده است و چون این نوع که دران شروع خواهد رفت علمست
بدان که نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب توان کرد که جملگی افعال که بارادت او
ازو صادر شود جمیل و محمود باشد یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون
چنین بود اول باید که معلوم شود که نفس انسانی چیست و غایت و کمال او در چیست و قوتهای
او کدام است که چون آنرا استعمال بر وجهی کنند که باید کمالی و سعادتی که مطلوب
آنست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیس
او که موجب فلاح و خیبت او شود کدام است چنانکه فرموده است عز اسمه ونفس وما سویها
فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها و اکثر این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد
و موضع بیان آن برهان بر سبیل آن علمست اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از آن
علمست و از روی افادت شامل تر حواله این مقدمات بکلی با آنجا کردن مقتضی حرمان
جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت بطریقی موجز که در استحضار تصورات این
مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفاء بیان و تمامی برهان با موضع خویش حواله کرده شود
والله ولی التوفیق فصل دوم در معرفت نفس انسانی که از آن نفس ناطقه گویند نفس
انسانی جوهری بسیط است که از شأن او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر

بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود
از آن جهت که ازو افعال جمیل و محمود

و تصرف درین بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند بتوسط قوی و آلات و آن
جوهر نه جسمست و نه جسمانی و نه محسوس یکی از خواص و در مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز
تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت او سیم
اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات
و متصرف با آلات ششم آنکه محسوس نیست یکی از خواص اما در مقام اول که مطلوب
اثبات وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها
نزدیک عاقل ذات و حقیقت اوست بحدی که خفته در خواب و بیدار در بیداری
و مست در مستی و هشیار در هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل
نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند بر هستی خود چه حاجت دلیل آنست
که واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
شده باشد میان یک چیز بهمان چیز پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه بخود است پس دلیل گفتن بر خودی
خود صحیح و باطل باشد اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گوییم هر
موجود که هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهر است یا عرض بیانش بحسب این
موضع آنست که هر موجود که بود یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که
گر آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هیأت تخت

گوییم وجود چوب است چه اگر جسم نباشد صورت سیاهی نتواند بود و اگر چوب
یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند
یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقل دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب
در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوییم نشاید که ذات
و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که
آن چیز را بنفس خود استقلالی بود تا حامل و قابل آن عرض شود و در تصور ذات
مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکاتست و پیوسته صورتی و معنیی در وی متمثل
میشود و دیگری از و زایل و این خاصیت منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود
و چون عرض نبود معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس جوهر بوده است مطلوب
و اما بیان بساطت او آنست که هرچه موجود بود یا قابل تجزیه بود یا نبود آنچه قابل تجزیه
نبود و در این مقام آنرا بسیط میخوانند و آنچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوییم نفس تصور
معنی واحد میکند چه بر چیزها بوحدت و سلب وحدت حکم میکند و وجود هیچ کثرت تصور
نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکنند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام
محل انقسام حال لازم آید پس گوییم معنی واحد که در وحال بود هم قابل قسمت
بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود

یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و ان تساوی طرف اول است
و اما بیان آنکه نه جسمست و نه جسمانی آنست که هر چه جسمست مرکب است و قابل انقسام
و دلیل بران آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو
از دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یک طرف شود هم بدان مماس
طرف دیگر نتواند شد و الا طرفین را از مماس منع نکرده باشد پس واسطه
نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون مماس هر طرفی بجزوی دیگر شود
متجزی شده باشد و چون جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول او است هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حالست پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم
که نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی
نتواند کرد تا صورتی دیگر که پیش ازان داشته باشد ازو زایل نشود مثلا
جسمی که صورت تثلیث دارد تا ان صورت باز نگذارد صورت تربیع در وی حال
نتواند شد و یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا ان نقش ازان برنخیزد
نقش مهری دیگر درو مصور نشود چه اگر از نقش اول چیزی مانده باشد هر دو نقش
مختلط شوند و هیچ کدام منتقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام است
و حال نفس بخلاف این است زیرا که چندانکه صور معقولات و محسوسات بر وی طاری

میشود کمی ازان پس هیچ حال را قبول نکند تا آنکه استعداد از زوال صور سابق کند بلکه هر چه
صور در و تمام و کامل متمکن شده باشد هرگز بجایی نرسد که از بسیاری صور که در و حاصل
آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور در و معین او ست
بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجاست که مردم چندانکه علوم و آداب را مستحضر
فهم و کیاست در وی بیشتر و تعلم و استفادت را مستعدتر و این خاصیت ضد خاصیت
اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر و همچنین قبول اضداد در یک جسم
در یک حال محال چه یک چیز هم سپید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت که
جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه
از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس خلاف این حال بود که هم
صور اضداد در و در یک حال جمع آید چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند
در یک حال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف نشود بدان چه اگر
بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل
و عریض نشود و برین قیاس پس جسم نبود وجهی دیگر قوای جسمانی مایل ادراکات
جسمانی و ملایمات لذات بدنی باشند چون میل باصره با دراک صور مستحسن و میل
سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت

طریان
بر سر چیزی درآمدن
و ناگه پدید آمدن

بود و قوت غضبی که شوق او بوصول بکمال تغلب باشد و این قوی را در ادراکات
مراوات خویش مدد می باید و کامل میشوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی در حصول
مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود از بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات
و ملابست شهوات دور تر بود در آنها صحیح و معقولات صریح ادراک ظاهر تر باشد
و حرص و شرهٔ او بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف
و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود زیادت باشد و این دلیلی واضح است
بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد و از ضد
ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات ضعیف میشود و باجتناب از آن قوت
می یابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات
بصری خبر دار نبود و سمع بیرون از آوازها در نیابد و علی هذا و هیچ حس ادراک احساس
خود نکند و نه ادراک آلت احساس خود چنانکه باصره بینایی را نبیند و نه چشم را
و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم که آفتاب را که صد و شصت
مانند زمین است بقدر بدستی می بیند از این تفاوت فاحش آگاهی نیابد
و درختانی را که بر کنار آب نگونسار می بیند هرگز سبب و علت نگونساری آن
باصره نبیند و همچنین در دیگر غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات بهمه حواس را

یک دفعه احساس کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصر می آید و این مبصر را
آواز نه این آواز بود و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و ادراک آلت
او کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از
احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که
این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را نبود دیگری از و
استفادت نتواند کرد و چون حکم او مکذّب حس بود آن حکم از حس نگرفته باشد
پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانیست بلکه شریفتر از انست و در ادراک
کاملتر و اما آنکه او را ادراک ذات است و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند
و میداند که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آن آلت میان
او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب آنست که مدرک بآلات خود را
و آلت خود را ادراک نمی تواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او و نه
میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد و اینست مراد حکما از آنچه گویند عاقل
و معقول و عقل یکیست و تصرف نفس که بتوسط آلات است ظاهر است چه احساس بحواس
کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس
نیست یکی از خواص از جهت آنکه حواس جز اجسام را یا جسمانیات را ادراک نتوانند کرد و نفس

نه جسمست و نه جسمانی پس محسوس نبود انیست انچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس
محجب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه و بباید دانست
که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی بماند و مرگ را با فنا او طریقی نبود بلکه
بهیچ وجه عدم بر وجایز نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجود که باقی بود
و فنا بر او روا بود بقا در و بفعل بود و فنا بقوت و چون چنین بود باید که محل بقا بر
بفعل غیر محل فنا بقوت بود چه اگر آن چیز که بقا در و بفعل بود اگر فنا هم در و بعینه
بقوت بود لازم آید که چون فنا از قوت بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد
در یک حال و این محالست پس باید که آنچه بقا در و بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا
در و بقوت بود و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در و بقوت است
صحیح نبوده باشد چه اتصاف چیزی با مکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود
مانند اتصاف جسم با مکان عدم سوادی که در و حال بود و ملاقات معنوی یا میان حال
و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی
بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست پس ملاقات آنچه بقا در و بفعل بود
و آنچه فنا در و بقوت بر وجه حلول یکی در دیگر بود و نشاید که فنا محل و حال بقوت باشد

در یک حال

چه بقا و حال بعد فنا محل ممتنع بود و پس آنچه فنا در و بقوت بود محل آن موجود بود که بقا
در و بفعل است و از ینجا معلوم شد که هر موجودی باقی که فنا بر و صحیح بود در محلی حال بود
و حال یا صورت بود و یا عرض پس فنا جز بر صورت یا عرض جایز نبود و ما در سیر گردیم
که نفس حال نیست در محلی بلکه جوهریست قایم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر و
روا نبود و با نحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در
احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن تفکر دقیق بتقدیم رساند
و از علم کون و فساد با خبر بود او را معلوم باشد که هیچ جسم بکلی با عدم نمی شود بلکه اعراض
و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موضع مشترک یا مادّه
باقی متبدل میشود و حامل این احوال در همه اوقات بر قرار خویش مثلا آب هوا شود
و هوا آتش و ماده که این سه صورت بر و طاری میشود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود
و الا نتوان گفت که آب هوا شود و هوا آتش چنانکه اگر موجودی معدوم شود و دیگری
در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد
و آن ماده حامل قوت فنا صور بهاست و چنین مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده
که از دنس هیولی مقدس بود اولی تر بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را
که درین علم خوض نماید مقرر گردد که بدن آلت و ادوات نفس است نفس را مانند ادوات و آلات صناع

دنس: چرکن و بخرشت آلوده شدن

ومجرد را نه چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست
که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت پس نسبت بدن بنسبت با نفس چون قوت آلات بود
باضافت با اصحاب صناعات و امثال آن در کتب علم نظری بشرح و بسط موشح باستشهاد
براهین حقیقی موجود است اینقدر اینجا کفایت بود **فصل سیم** در تعدید قوای نفس انسانی
و تمیز آن از دیگر قوی نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه از آن معانی
تعلق بدین بحث دارد سه است **یکی** نفس نباتی که مظهر آثار و اصناف نبات و انواع
حیوان و اشخاص انسان را شامل است **دوم** نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع
حیوان مقصور است **سیم** نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز
و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند قوت است که هر قوتی از آن مبدا فعلی خاص شود
اما نفس نباتی را سه قوت است **یکی** قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر
تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه **دوم** قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه
و قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد **سیم** قوت تولید مثل در نوع و عمل او
باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را
دو قوت است یکی قوت ادراکی و دوم قوت تحریک ارادی اما ادراکی
دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه و شامه و ذایقه

ولامسه

و لامسه و دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال
و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث
باشد بسوی جذب نفعی آنرا قوت شهوی گویند دوم آنکه منبعث باشد
بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی گویند و اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات
اختصاص بیک قوت است و آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت ادراک بی آلت
و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات
و احاطت باصناف معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری
خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد
افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین
روی عقل عملی خوانند و ازین جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است
که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله
شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک
و تمیز او از نظایرش و بحث از آنکه مبدا این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی
یک نفس مجرد است یا نفوس و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر
درین موضع آنست که تا میان قوتهای که آثار آن بحسب ارادت و رویت صادر شود

و تکمیل آن باکتساب صورتی بود و میان آنچه تأثیر از جهت طبیعت کند و فاعلی
کمال زاید بر آنچه از اصل فطرت یافته باشد فرقی ظاهر کنیم چه حاصل این
این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوییم این
قوی که برشمردیم سه قوت است که مبادی افعال و آثار بمشارکت رای و رویت
و تمیز و ارادت می شوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد
افعال که آنرا قوت نطقی خوانیم و دیگر قوت شهوی که مبدأ جذب منافع و طلب ملاذ
از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود و سیم قوت غضبی که مبدأ دفع مضار و اقدام
بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت آخر انسان از مشارکت حیوانات
دیگر است و قوت اول بانفراد و هر یکی را ازین قوی مظهری است در اعضا آدمی که مباشرت
آلات اندا و را اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما قوت غضبی را
دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات است و اما قوت شهوی را جگر که آلت
تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت
ناطقه و غضبی و شهوی به سه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی
و سیم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده اند چون غاذیه و منمیه و غیر آن
تصرف و تأثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت و رویت را

دران مد

در آن مدخلی نبوده باشد بلکه کمالات ایشان را آنچه در فطرت یافته باشند زاید نشود
فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالمست اجسام طبیعی از آن روی که
جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری فضیلتی و شرفی نیست چه یک حد
معنوی همه را شاملست و یک صورت جسمی هیولای اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان
ظاهر میشود تا ایشان را متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف
بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی در قوت اند چون میان
عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معقولست
اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند ترتب و تباین در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات
ماده او قبول صور را مطاوع تر است از جهت اعتدال مزاج شریف تر است از دیگران و آن شرف را
مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید
پس بدان نفس مشرف شود و در و چند خاصیت بود چون اغتذا و نمو و جذب ملایم
و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوت نیز در و متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد
آنچه بافق جمادات نزدیکتر بود مانند مرجان بود که بمعادن نزدیکتر باشد و از و گذشته مانند
گیاهها که بی بذر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در دفع قوت
بقا و تحفظ شخص زمانی دراز و تبقیه نوع نبود پس هم برین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید تا

تا بگیاههای تخم دار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقا شخص و تبقیهٔ
نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفتر بود اشخاص ذکور که مبادی صور موالید باشند
از اشخاص اناث که مبادی مواد بود متمیز شود و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند
خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که در بنیت او جزوی
معین شده است که حرارت غریزی در وی بیشتر بود بمشابهت دل دیگر حیوانات را و اغصان
و فروع از او روید چنانکه شراین از دل و در لقاح و گشن دادن و بار گرفتن و مشابهت
بوی آنچه بار گیرد ببوی نطفهٔ حیوانات مانند دیگر جانوران است و آنکه چون سرش ببرند
یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرقه شود خشک شود هم شبیه است ببعضی از ایشان
و بعضی اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجیبتر و آن آنست
که درختی میباشد که میل میکند بدرختی تا بار نمیگیرد از گشن هیچ درخت دیگر جز از گشن آن درخت
و این خاصیت نزدیک است بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال
این خواص بسیار است درین درخت و او را یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان رسد و آن
انقلاع است از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلم آمده است که درخت خرما را
عمهٔ نوع انسان خوانده است آنجا که گفته است اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم
تواند اشارت بدین معنی بود و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدا اتصال افق حیوانات و چون ازین مرتبه

لقح و لقاح
بارور شدن
و آبستن شدن شتر
کر

بگذرد و در مرتبهٔ حیوان بود که مبدا آن افق نبات پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه
تولد کنند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات
و جانورانی که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف
ایشان بر نباتات بقدرت است بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب آن کنند و چون
ازین مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند
و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته و معد بود و تا بتدریج
بدرجهٔ کمال رسد و آن باب بسلاح اظهار تمام که بعضی بمنزلت نیزها بود چون شاخ و سرو و بعضی بمنزلت
کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمحل تبر و دبوس چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی
بجای زوبین و تیر چون آلات رمی که در بعضی مرغان و غیر آن بود و ممتاز شوند و آنچه از نقصان قوت
در وی ناقص بود بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیلت کردن مخصوص شود مانند آهو و روباه
و اگر تامل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج
بود از آلات و اسباب فراغت مقدر و مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات آن حکمت
یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت مصالحی که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرائط ازدواج
و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیرهٔ غذا و ایثار آن
بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و تحری و فراست در هر بابی

دبوس گرز و سنگ

تحری
صواب جستن و قصد کردن
در رنگ گردانی کرد

بحدی که خردمندان متحیر شوند و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کنند سبحان الذی اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مراتب نباتات زیاده است
از جهت قرب آن به بسایط و بعد این از آن و شریفترین انواع آنست که کیاست و ادراک او
بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که درو مفطور نبود او را حاصل شود
مانند اسب مؤدب و باز معلم و چندانچه این قوت درو زیادت بود در مرتبت او را
رجحان بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه
آنچه بینند بمحاکات نظر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی که بدیشان رسد و این نهایت
حکایت کردن
مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل بود و آن
مردمانی باشند که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان
چه حرکات و امثال آن صنف مناسب افعال حیوانات بود و تا این مقام هر مرتبت
و تفاوت که افتد مقتضای طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال و نقصان معتبر
بارادت و رویت بود و پس هر که این قوی درو تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط
آنرا از نقصانی بکمالی بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف و زیادت بود در آنکه این معانی
درو کمتر بود و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج
صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی را که بعقول

و افکار و تا

اقتنا

و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف و صناعات فضایل خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانی
که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند
و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب رحمت و سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند
و این نهایت مراتب نوع انسان بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت بود در انواع
حیوانات بهم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدای
اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت آنکه
بمقام وحدت بود و آنجا دایره وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد
تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود و ترتب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و جز
حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از ایشان
فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت صمدیت ایشان
و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام خلاصه
موجودات و زبده کاینات اند لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این مراتب بل اعلی مقرر و مقصود
از این اشارت و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبه وسطی است
و پشم و منفعت ستر ما و کرمها باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز توان کرد به طبیعت

و میان مراتب کاینات افتاده و او را
راهست بارادت بمرتبه اعلی و بطبیعت
بمرتبه ادنی از بهر آنکه همچنانکه در ظاهر
آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد
مانند غذا که عدل متخلل باشند و لوی

بر وفق مصلحت ساخته است و انسان را از امزاج اعدل کردانید و آنچه انسان را بدان حاجت بود از اسباب
حواله بتدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند می‌سازد و نه غذا او بی ترتیب
زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت
و دباغت میسر شود و نه سلاحش بصناعت و تهذیب و تقدیر صور بسته و همچنان در باطن کمال
هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تعبیه است و با غریزت او مرکوز شده
و کمال انسانی و شرف و فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت
و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی رای و ارادت
بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضایل گراید و شوقی که در طبیعت او
بنیل کمال مرکوز است او را بطریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه می‌برد و از افق
باقی میرساند تا بنور الهی برود تا بدو مجاورت ملاء اعلی یابد از مقربان حضرت صمدی شود
و اگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را بطریق انتکاس و انعکاس
روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوت آنها ردیه که در طباع بیماران باشد آن
اضافت شود تا روز بروز و لحظه بلحظه ناقص‌تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه می‌یابد مانند سنگی که از بالا
بنشیب گردانند بمدتی بدرجهٔ ادنی و مرتبهٔ اخس رسد و بمقام هلاکت و بوار او بود چنانکه گفته‌اند شعر هی النفس
ان تهمل تلازم خساسة ∴ و ان تنبعث نحو الفضائل تلهج ∴ و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد جهالت و نقص احتیاج

غریزت: طبیعت

انتکاس: نگونسار شدن

افتاد بمعلمان

افتاد بمعلمان و دو اعیان و مؤدبان و ناودیان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف
او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن بابت جهدی و حرکتی
حاجت ندارد بلکه خود سکون و عدم حرکت در آن معنی کافیست مانع میشوند
و روی بجانب سعادت ابدی که بآن جهد و عنایت مصروف می‌باید داشت و حرکت
ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد توان رسید میگردانند
تا بوسیلهٔ تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بر مرتبهٔ اعلی از مراتب وجود رسند
وفقها الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی انشاء الله تعالی فصل پنجم در بیان
آنکه نفس انسانی را کمال و نقصانی است هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف
یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجود دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعیین و تحقیق
ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعال دیگر بود که غیر او
چیزهای دیگر با او در آن شریک باشند مثالش شمشیر را خاصیتی است در مضا
و روانی در بریدن و اسب را خاصیتی در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز
دیگر را در آن با ایشان مشارکت صورت نبندد و هر چند شمشیر با تیشه در بریدن
و اسب با خر در بار کشیدن و در دویدن مشارکت و کمال هر چیزی در تمامی صدور
خاصیت اوست از و و نقصان او در قصور آن صدور یا عدم آن چنانکه شمشیر چندانکه

بچاکران و دهقانان و امامان و ناودیان

کاهل در مضا و روانی و رسیدن تا بی زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار باید داشت
فعل او با تمام رسد در باب خویش کامل بود و اسب چندانکه دونده‌تر و در فرمان
بردارتر و سوار و طاعت لگام و قبول ادب مبالغت‌تر بکمال خویش نزدیکتر بود
و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برّد یا خود نبرد او را بجای آهنی
دیگر بکار دارند و دران انحطاط رتبت او بود و اگر اسب بیک نکند و یا فرمان نبرد
او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و آن از بی‌هنری و خساست او حمل کنند
همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتازست از دیگر موجودات و افعال و قوتها
دیگر است که در بعضی دیگر حیوانات با او شریکند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی
معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت که دران غیر را
با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعلست
چه اخرس را آن معنی هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات و تمکن
از تمییز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود بازشناسد و بر حسب ارادت
دران تصرف کند و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح
و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که
این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند

برسد خ

برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض
شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد و اگر رغبت او بدان غالب شود
و همت را بدان توجه کند از مرتبه خویش منحط شود و با مراتب بهایم یا فروتر ازان
آید و آن چنان بود مثلا که رغبت بتحصیل لذات و شهوات بدنی که بحواس و قوی جسمانی
مایل و مشتاق آن باشند چون مأکل و مشارب و مناکح که نتیجه غلبه قوت شهوی بود
یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد و چه اگر فکر کند داند
که قصر همت برین معانی عین رذیلت و محض نقصانست و دیگر حیوانات درین ابواب
ازو کاملترند و بر ادراک خویش قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن
و شغف خوک بر شهوات راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر
اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود
بسعی در طریقی که اگر غایت جهد دران بذل کند بسگی نرسد و صاحب همت از کجا
جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر دران صرف کند با خوکی مقابل نتواند کرد و همچنین
در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد دران باب از آن سبع سبقت نبرد
کبر و فضیلت مردم از قوت بفعل آنگاه آید که نفس را ازچنین رذایل فاحش و نقایص تباه
پاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازالت علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ جامه را

تا از وسخ و وسوسه خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشود و لیکن چون میل
نفس انسانی از آنچه موجب نقص و فساد او است منصرف گردد بضرورت قوت ثانی
او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود
مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتنای خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست
مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل
از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال بر گرفت هر لحظه استیلاء او بیشتر باشد
و قوت احراق در وی زیادت تا مقتضای طبع خویش با تمام رساند و همچنانکه نقصان را
مراتب است بعضی بسبب صرف ناکردن و تمامی قوت رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب
ضعف رویت از ملابست موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکین
قوت شهوت و غضب و تشبه به بهایم و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات
از وصول بکراماتی که او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی
رسیدن همچنین کمال را مراتب است زیادت از مراتب نقصان که عبارت از آن گاه بسلامت
و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه
فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور
و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایت بدانکه لا عین رأت و لا اذن سمعت

ولا خطر علی قلب بشر ثم رضوان اکبر تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن سرور مشاهدهٔ
جلال او در نعیم مقیم پس هر که بجذبهٔ طبیعت از چنین مواهب شریف جاودانه اعراض کند
و در طلب خسایس حسابات بی ثبات که در تحقیق کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء بود مشغول شود
سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق از جهت بلاد و عباد و زوال جهت
سفه و فساد و اولاد ان در عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل
کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته امیدوار چنان که کمال و نقصان نفس بحسب این موضع

فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست و ذکر کسانی که مخالفت حق کرده اند درین باب

چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال بطریق
اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن
واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجودی که مرکب بود
کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین بود
و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ بود و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسایط
و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود در آن با او مشارک نباشد و کامل ترین مردم
کسی بود که قادرترین ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان بر ادای آن بی
تهاون و توانی که راه یابد ثم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه

و حد حال فضیلت و کمال علوم شود
حال رذیلت و نقصان که مقابل آن

نفس ناطقه را دو قوتست اول قوت علمی و دوم قوت عملی کمال قوت علمی آنست
که شوق او بجانب ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت
بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن
بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی موجودات با او بود مشرف شود
تا بعلم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت
و زنگ شک از چهرهٔ ضمیر و آینهٔ خاطر او ستره شود و حکمت نظری باسرها
مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال
خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر
تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن بدرجهٔ
اکمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالی که باعتبار مشارکت
افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی که در آن مساهم باشند برسند و این نوع
کمال مطلوبست در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال
اول که تعلق بنظر دارد بمنزلت صورت و کمال دوم بمثابت ماده و چنانکه صورت را
بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نشاید بود همچنین علم بی عمل
ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدأست و عمل تمام و کمالی که از هر دو مرکب باشد

آنست که

آنست که ما آنرا غرض از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض که بیکدیگر نزدیکست
و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود و غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود
و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه تا مادام که وجود او در تصور بنا باشد
غرض بود و چون وجود خارجی حاصل آید بدرجهٔ کمال رسد پس چون انسان بدین
درجه رسد که بر مراتب کاینات بر وجه کلی واقف شود و جزئیات نامتناهی که در تحت
کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجوه در وی حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن
آن شود تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید بانفراد خویش
عالمی شود و بمثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد
و خلیفهٔ خدای تعالی باشد و در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد پس انسانی
تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود پس سعادت ابدی
و نعیم مقیم را مستعد گردد و قبول فیض خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن میان
او و معبود او حجاب حایل نماند بلکه بشرف قرب حضرت الهی بیابد و این رتبهٔ اعلی
و سعادت قصوی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص
این نوع بدین مقام رسند پس این نوع در فساد و استحالت چون سایر دیگر حیوانات
و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مزیت صورت نبستی جامعی که عقول

در معرض

ایشان از تصور این معنی قاصر بوده حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی و تفرق
اجزا و از معاد او غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل بشهوات مقصور کردند
و کمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهذیب امور معیشت که موقوف
بود بلذات دنیاوی شاکفند فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوت است از قوای
نفس آنست تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد و تفکر در طریق
تحصیل آن مطلوب بر بندد پس دنیا را خادمی یا مزدوری شمرند و در خدمت شهوت
خسیس ذات شریف را که شریک ملأ اعلی است در رتبت بندگی اخس موالی
و آن نفس بهیمی است که قسیم دیگر حیوانات است در منزلت فرو آورند و این
رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق است و بدین رای نزدیکست آنچه جماعتی از عباد
تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن
و قربت حضرت الهی فقط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذه و تمکین از مناکح شهی
و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین
خواهند و ترک دنیا و زهد در رغایب آن بر سبیل متاجره و مرابحه کنند اند که عاجل
برای بسیار آجل ترک کیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بتحقیق این جماعت
حریص‌ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع‌ترین ایشان

یاد لذتی
فضل النفیس را

و با این همه

و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملأ اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان
که مقربان حضرت قدس اند ازین قاذورات و خسایس شهوات مقدس و مبرا
اند حکم کنند بر علو مرتبت ایشان بل خود نشنوند که باری سبحانه که خالق خلایق
و مبدع کلست منزه و متعالیست ازین بهجت و لذت و تمتع بامثال این
معانی بر ور رانه و ایشان درین باب بمشارکت سگ و خوک بل خنافس و دیدان اند
و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان و الحق جمع این عقیدت با رای اول در یک ضمیر از
عجایب عالم است و اگر فکر کردندی بدانندی که مایه اشیا نزار روشن شدی که تا
باول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار
نیایند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلا و غیه نشوند از غدغه
مجری استفراغ آن آسایش بدیشان نرسند و تا رنج سرما و گرما تحمل نکنند از رنجت
لباس تمتعی نه بینند پس چون از اصناف این نوع مداوات و علاج که سبب شفا
باشد از آلام و موجب سلامت از نکایات آن آسایش یابند و بدان از معایبات
شداید آن برهند طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان تمکن یابد کمان برند
که آن لذات کمال و سعادتیست و ازین مایه غافل باشند که اگر بلذت مطعوم مشتاق
باشند اول بالم جوع مشتاق‌تر باشند و اگر راحت مشروب طلب کنند

از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال و جالینوس گوید در حق
انجاعت خبیثان که به تباه ترین سیرتی موسوم اند چون کسی با یشان
که درین مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت او و دعوت با او برخیزند
تا مردمان را در غلط افکنند و فرا نمایند که ما برین طریق متفرد نیستیم بپندارند
که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن دران شرکت دهند عذر
ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر روایی یابد و انجماعت احداث
و نوآموزان را تباه کنند و در خواطر ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقتی
ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بطبع مایل شهوات اند
و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع انجماعت بسیار شود
و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورت بدن است از جهت
آنکه بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس مرکب است و غلبه یکی ازین
اضداد و بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت باکل و شرب از جهت
دفع آن حالتست که اقتضاء انحلال میکند تا باشد که بدن چندانکه
ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم غایتی
مطلوب و خیری محض نشود و چه سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود

تا بدواوات

تا بدواوات آن مشغول و محتاج باید بود و فرشتگان که از مقربان حضرت الهیتند
از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف بحسن اوصاف
منزه و متعالی در معارضه گویند مردم هست که از فرشته فاضلتر و کاملترست
و خدای عز و علا را با خلق نسبتی نتوان داد و پس درین سخن شغب و جدل آرند و
رای آنکس را که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات
لی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجیبتر آنکه با وجود چنین مذهب و رای
اگر از کسی باز شنوند که ترک طریق ایشان یعنی ایثار شهوات کرده است و استهانت
مینماید تمتع از لذات و قناعت و کم خوردن التفات بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته
و بر کمتر لقمه و نا مرغوبتر خرقه اقتصار نموده از و تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات
بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدای و صفی اوست و در میان خلق از و فرشته
سیرت تر و بزرگوارتر شخصی نیست و چون او را ببینند از تواضع و خضوع و فقه مهمل نگذارند
و خویشتن را باضافت با او از جمله اشقیا شمرند و از سبب این حالت هر چند مخالف
عقاید ایشانست آن بود که با سفاهت رای و زوال عادت شعور در ایشان
اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل وقوف می یابند
پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض مذهب خویش از انجا که بی ادراکی است

فصل ۵

شغب تشنیع کردن شر انگیختن

میکنند و روشن شد تشنیع بر سخف رای و ضعف مقالت این جماعت آنست که اگر چه
نفس بهیمی چون از نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید
اما بقدر آنکه اشعاری که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد
و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند
و اگر کسی آن حالت ازو مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی برو در آید که مرگ را آرزو طلبد
مگر کسی که خساست طبع بغایتی و طاری شئ باشد که انسانیت تمامی ازو زایل شده
بود و وقاحت که از لوازم تراضی بود بنقصان او را ملکه گشته و اصلاح نفس چنین
کس خود امید وار نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نبندد و
اما قوم اول که بسبب اثر حیا در ایشان باقیست و اعادت صحبت ایشان بر جواب ما
کراندیشی کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبایع بر تظاهر بفعل جمیل دوست دارند
و سبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود از آن شرم باید داشت لامحاله انقضای شانی
تواند بود که لازم طبیعت بشریت و ازالت آن از قدر وسع طاقت واجب پس
فحش از قبیح بود و اقبح ستر و دفن محتاج تر و بسیج ستر و دفن و رای قلع اثر آن
از طبع شواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدت آن جماعت
وقوف یابد در ایشان سؤال کند که اگر این افعال از افعال خیرست چرا کتمان و استتار

ان از فضیت

ان از فضیحت و مروت میشمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت
حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت رداءت
سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات که بدان
مبتلاست مقصور دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید
و در تناول آن تمتع بلذت طلب نکند بل صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض
حاصل آید و اگر از آن حد اندکی تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و حرمت
خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود برنجی و علتی شاید
اما باید که بشائبهٔ غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآن مقدار که دفع مضرت سرما
و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندکی تجاوزی کند بقدر آنچه
از حقارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات
و مفاخرت شاید اما باید که بر زیادت از قانون اعتدال اقدام ننماید و از
مباشرت بقدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندکی باید از آن
در گذرد باید که از طریقت سنت و قاعده حکمت بیرون نشود و حرمت مردمان و آنچه
از حباله او خارج باشد دست درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزهایی که بدان احتیاج
بود هم برین سیاقت مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت

تقلید کند کشتی و دست بر مرد
ز پشیمانی و مرده خاطر او
از حسرت کنز

او بدان درست شود نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات او بقدر
امکان زایل کند چه انسب فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن بود و با ستار و دیوار حاجت
و ظلمت شب احتیاج افتد از جهت دفن آن و در جمله مردم سه قوت است چنانکه گفتیم
ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارکت بهائم با دون است
و میان ایشان با شرف و مشارکت ملائکه با شرف است و میان با دون و عنان اختیار
و زمام اختیار بدست او و اگر میخواهد منزلگاه بهائم فرود آید تا از ایشان یکی بود و اگر
میخواهد در محل مقام ملائکه شود و یکی از ایشان بود و اگر میخواهد در محل سباع ساکن شود
تا هم از ایشان یکی بود و عبارت از این نفس در قرآن مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس
مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید و نفس لوامه
بعد از ملامت آنچه نقصان بود و ندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح کرداند
و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند از این سه نفس یکی صاحب ادب
و کرم است در حقیقت و جوهر آن نفس ملکیت و دوم هر چند ادب نیست اما قابل او
و انقیاد مودب باید در وقت تادیب و آن نفس سبعی است و سیم عادم ادب است و عادم
قبول آن و آن نفس بهیمیت و حکمت در وجود نفس بهیمی بقا بدن است که موضوع و مرکب نفس
ملکیت مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد رسید و حکمت در وجود

کسر و قهر نفس

نفس غضبی و بهیمیت تا فسادی که از استیلا او متوقعست مندفع شود چه نفس بهیمی
قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است بتاویل آنچه از شریل نقل افتاده و افلاطون
در اشارت بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین و الانعطاف
و اما تلک فبمنزلة الحدید فی الصلابة و الامتناع و همچنین در موضعی دیگر گفته است
ما اصعب فی الشهوات ان تکون فاضلا پس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی
با او مساعدت نکند استعانت باید جست بر نفس غضبی که مهیج حمیت بود تا او را قهر
و کسر کند اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضا
او صاحبش را حسرت و پشیمانی و اسف گیر شود و هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش را
امیدوار بود اما عزیمت در قطع طمع شهوات از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد
و الا مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت بیشتر مردم را چنان می بینم که دعوی محبت افعال
جمیله میکنند و از تحمل مؤونتش با معرفت فضیلتش اعراض مینمایند تا کسالت و بطالت
در ایشان تمکن می یابد و آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل
و معرفت فضیلتش موسوم نبود چه اگر بینای و نابینای در چاهی افتند هر دو در هلاکت
مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت متفرد و مثل این نفس قدما
حکما چون مثل حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده و فرشته و سگی و خوکی

تا هرکدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته‌اند مثل مردم با این نفس مثل انسانی
بود و راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او در رکاب بود و در طلب صید بیرون آید
اگر حکم مردم را بود و تمام چهارپای و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت
ایشان و خویشتن بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و ما لابد همه جماعت
بر قاعده عدالت بکند پس متمکن در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش بر فراغ العلم
باشند و اگر بهیمه غالب شود و تمکین را اکن نشد پس بهر موضعی که علفی بهتر بیند از دور
بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و بالا و تعسف از جاده
و تعجیل بجایگاه خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خویش رسد دیگران را بی
برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاک افتند و گاه بود که در اثناء
دویدن در چهی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد و بصدمه یا سقطه یا آفتی
دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود و بوقت مشاهده صیدی راکب را و مرکوب را
بفضل قوت بر آن سبیل دهد و رنج و خوف و تلف باشند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود
که در اثنا مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی یابد که هلاک شوند
اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوار از این آفات و عوارض ایمن باشند
و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود و چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد دو نفس دیگر

با او لازم آید

با او لازم آید چنانکه گویی هر سه در حقیقت یکی شده‌اند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی شوند
باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گویی هر یک با انفراد بر حالت اول‌اند و از روی
مسالمت و مطاوعت بر یکدیگر در آن حالت گویی همان یک قوت شده‌اند و هیچ
منازعی و ضدی ندارد و از اینجاست اختلاف علما در آنکه انسان بسه قوت مکتنف است یا بوجود سه نفس
اما اگر تدبیر مفوض بنفس ملکی نبود تشنیع و تخالف پدید آید و هر شعبتی دیگر آید بود
تا مودی شود با اختلال آلت و هلاک هر سه و در هیچ حال نبود تباه‌تر از آن چه در ضمن آن
بود و اهمال سیاست ربانی و تضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی و انکار
حقوق او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت آنست
و رئیس را مرئوس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن کالشکال خلق شاشان
مهنت و این معنی مقتضای اتباع شیاطین و قضاء سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله من
و نسأله العصمة والتوفیق

فصل هشتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از بد رسیدن بکمال آنست

چون شرح فعل اغاثی و غرض تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض آن
چنانکه در اثناء سخن گفته آمد سعادت اوست که با اضافت با او خیر او آنست پس اولی
چنان بود که معرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بر آن در شاهقی
شوقی که باعث اقتدا باشد بر طلب کمال حادث شود و طالب آن شوق حادث غالب شود

و در کامل فرح و اهتزاز مظفر بمطلوب زیادت گردد و حکیم ارسطاطالیس ترتیب اسما در
کتاب اخلاق بدین تفصیل کرده است و الحق رای صواب درین باب همان است که او
نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در جملگی صناعات معروف است
چه نجار تا نخست تصور فایدهٔ تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت
عمل تمامت در خیال نیارد ابتدا عمل نکند و تا عمل تمام نشود فایدهٔ تخت که فکر
اول آن بود صورت نبندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجهٔ کمال
نفس است نکند اندیشهٔ تحصیل کمال در خاطر او متمکن نشود و تا آن تحصیل میسر نشود
آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی رحمه الله گوید ارسطاطالیس گفته است
در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیادت منفعتی
نبود و پس گفته است با احداث نه احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی تاثیری نیست
بلکه با احداث کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان ملابست شهوات حسی بود و میل ایشان
بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم یعنی استاد ابو علی ایراد این فصل که مشتمل
بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم تا احداث
بر آن رسند بل از جهت آن که این معنی بسمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را
چنین مرتبتی هست و میتوانند که بدان مرتبه رسند تا شوقی در ایشان پدید آید

بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله در آغاز فصل
فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای صنفی از حکما نقل کرده و بعد از آن
مذهب متاخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصهٔ آن معانی
شرح داده آید ان شاء الله میگوییم حکمای متقدم گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و
یکی باضافت خیر مطلق آن معنیست که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت
همه غایتها اوست و خیر باضافت چیزهایی که در وصول بدان غایت نافع باشد
و اما سعادت هم از قبیل خیر است ولیکن باضافت با شخصی و آن رسیدن
اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی
غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر
اطلاق لفظ سعادت کرده اند و حاصل آنست که این اطلاق مجاز بود چه رسیدن
حیوانات بکمال خویش بسبب طبیعی و رویتی بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب
استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی
حیوانات را میسر شود از ملایمت مآکل و مشارب و راحت و آسایش از باب
سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهایی بود که بخت و اتفاق تعلق دارد
و در مردم نیز همچنین اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنیست که همه اشخاص در آن

61

اشتراک دارند در آنکه هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر
فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی‌نهایت
میکند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن
خیری متصور باشد والا عبث افتد و عقل از آن قبیح شمرد و پس اگر آن غرض
در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری که خیریت
آن خیر زیادت بود آن خیر باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و
رویتها همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیری است پس خیر مطلق در همه یک معنی
مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند
و از توجه بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند خیری که در خیر بود
بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بدان رسند اثر الدفروریوس
از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را بر این وجه قسمت کرده است
که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق
خیر اما شریف بعضی آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف از و حاصل
شود و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال
جمیله است و اما خیر بقوت استعداد این خیرات است و اما نافع در خیر آنست که

قسمت خیر

لذاته مطلوب

62

کر لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون ثروت و کسب
و بوجهی دیگر خیرات یا غایات باشند یا نه و غایات یا تام باشند و یا غیر تام و آنچه تام است
سعادتست که چون حاصل آید صاحبش طلب مزیدی نبود بر آن و آنچه غیر تام است
مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید بر آن اقتصار نکنند بلکه با آن چیزها دیگر
بباید و غیر غایت مانند تعلم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی
بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که اصناف
موجودات را شامل است خیرات تعیین کرده اند گفته اند خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع
اول اوست و همه موجودات را در طریق کمال تشبه باو و واشباه او با حضرت عزت و در کم مانند
مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست
و صداقت و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند نبات اجزا
و در ملک مانند متاع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات
ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو اینست اقسام خیر بحسب آنچه حکما گفته اند والله اعلم

قسمت سعادت

و اما اقسام سعادت چند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای قدما که در روزگار پیش بوده اند
مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت
راجع با نفس نهاده اند و بدن را در آن حظی و نصیبی نشمرده و پس رای همه جماعت بر آن مجتمع است

که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که از آن اجناس فضایل خوانند و آن حکمت
و شجاعت و عفت و عدالت بود و چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد
بود و گفته اند حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی
حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل الذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا یا جملگی امراض
و محن مستولی شود ضرر آن بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد
چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و برین رای از جهت
آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک ایشان آلتی است مر نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه
او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و اتباع او
و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت بدو قسم کرده اند قسمی
نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی
بر و نیفتد و چیزهایی را که خارج بدن باشد و بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی
شمرده اند و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف باشد چه بخت و اتفاق را ثباتی
نبود و فکر و رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست
و از شایبه تغیر و زوال مبرا و تحصیل آن بر رویت و عقل مقدر چگونه در معرض اخس اشیا
توان آورد و اما چون ارسطاطالیس نظر کرد در اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان

در معنی

در معنی سعادت دیدند چه درویش سعادت خود در بسیاری ثروت داند و بیمار در صحت
و سلامت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن شهوت و غضوب در استیلا
و شدت صولت و عاشق در ظفر بمعشوق و فاضل در افاضت معروف و برین قیاس — افاضت خیر رسانیدن و گشاده کردن درها کرد
و از روی حکمت واجب است ترتیب مراتب بر مقتضی بحسب آنچه مقتضای عقل بود و از بهر آنکه
هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش باضافت با شخصی معین سعادتیست جزوی
و نظر فیلسوف باید که تحقیق جملگی حقایق را شامل بود و پس بدین سبب جملگی سعادات را
در پنج قسم مرتب کرده اند قسم اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج
تعلق دارد قسم دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با اهل
خیر و دیگر افعال که مقتضای استحقاق مدح بود حاصل کند قسم سیم آنچه تعلق بحسن حدیث
و ذکر خیر دارد و در میان مردمان بسبب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود قسم
چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای رویت بر حسب امل و ارادت داشته
باشد قسم پنجم آنچه تعلق برای و صحت فکر و وقوف بجواب در مشورت و سلامت عقیدت — بجودت
از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را
حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اصناف
ناقص بود و همین حکیم میگوید که دشوار بود مردم را که افعال شریف از و صادر شود

بیاده مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و ازینجاست که حکما در اطلاق
لفظ شریف خویش محاجت صناعت ملک [illegible] بسبب گفته‌ایم که اگر عطیتی باشد از سوی خدای تعالی
تحقیق سر سعادت محض از آنجمله است و آن خاص است ازو سبحانه در اشرف منازل او اعلی مراتب
خیرات و آن خاص است بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست و در آن محسن و خلاف
افتاد و حکما را در سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او
طایفه اول از حکما قدما که بدن را در سعادت حظی ننهند گفته‌اند مادام که نفس بر بدن متصل بود
ببدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات او بحرها
و بسیار شامل او و سعید مطلق نبود بل چنانکه از کشف حقایق معقولات بر وجه اتم بظلمت
هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب است چون ازین کدورات مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و
و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام برو افتد پس سعادت حقیقی نزدیک
ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کرده گفته‌اند
قبیح و شنیع بود که گوییم شخصی باشد درین عالم معتقد ادراک حق و مواظب بر اعمال خیر و مستجمع
انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف
کاینات مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد و این آثار
و افعال باطل شود سعید و تام گردد بلکه رای ایشان آنست که سعادت را مراتب

و مدارج

و مدارج بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود
و اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمد بانحلال بدن زایل
نشود اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران درین وضع تدقیق نظر کردند
و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم را فضیلتی روحانی
می تواند بود که بدان مناسب ملائکه کرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم
و انعام بود و از جهت اقتضا آنچه موجب کمال جزو روحانیت روزی چند
بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا اعمار کند و نظام دهد و اکتساب
فضیلت کند پس بجزو روحانی بعالم علوی اشتغال کند و صحبت ملا اعلی می باشد
ابد الابدین و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی است بحسب حس بلکه
هرچه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار و اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه معقول بود
اعلی بود هرچند در مقام اسفل تعقل او کنند و مردم مادام که درین عالم باشد
اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود باستجماع هر دو فضیلت تا هم خیرهایی که در وصول آن
سعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنا ملابست امور مادی مطالعه
جواهر شریف عالی و بهجت از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل و این مرتبه اول بود
از مراتب سعادت پس چون اشتغال کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی شود و سعادت او

بمشاهدهٔ جمال مقدس علومات که عبارت از آن حکمت حقیقی است مقصور گردد تا بشوق
حضرت عزت مشغول شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد و مرتبهٔ دوم از مراتب سعادت رسیدن
و اصحاب مرتبهٔ اول را نیز دو مرتبه است مرتبهٔ ادنی جماعتی را که در مرتبهٔ جسمانیات
باشند و فضایل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق بر اسرار و ضمایر ایشان
بر حرکت و جهت آن عالم مواظب و مرتبهٔ اقصی جماعتی را که در مرتبهٔ روحانیان باشند
و سعادت آنجناب در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر
ماده اند بالذات و بتنظیم امور عالم بالعرض متشعف و مع ذلک بنظر در دلایل قدرت
الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع
و مبتهج و هر که ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهایم و سباع معدود
اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند و بخاست نفس و دنائت
همت از آن معرض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت در بدو فطرت
یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند
و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب با آن دعوت کرده و اسباب تیسیر از جهت علل تقدیم
رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد آن اختیار ساخته کار
در استعمال قوای شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجازات

و ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت و ملامت
و حسرت و ندامت این جماعت را لازم چنانکه گفته آمد و مثل ایشان مثل کسانی باشد که از جادهٔ
منحرف شوند و در چاه افتند چه هرچند در هلاک مشارکت دارند اما ایشان ملوم و آن یکی
مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسانی ما دام که انسانست در دو مرتبه است و در مرتبهٔ
اول از شایبهٔ آلام و حسرات متخلص نبود چه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی و چه از جهت اشتغال
بجذب طبیعی و زخارف حسی پس آن سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبهٔ
دوم را بود که ازین معانی خالیند و باستنارت انوار الهی و استفاضت آثار نامتناهی
حالی و هر که بدان منزلت رسد بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را بفراق محبوبی
مبالات افتد و بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر ننماید بلکه جملگی اموال و ذخایر و خیرات دنیاوی
تا بدن او که نزدیکترین چیزیست بدو و بالی باشد برو و نجات و خلاص از آن
بزرگترین عطیتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد و فانی بحکم ضرورت آن باشد
که مرتبط است بدو و او را از انحلال و از دلت آن مجال اختیاری نه پس از و بخلاف حکم
مقتضای ارادت و مشیت باری عزّ و علا بود چیزی صادر نشود و محبّ و مطیع لعنت
هوا و شهوت در او اثری صورت نبندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه
بر فوت مطلوبی جزع نماید و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه بادراک ملایمی نشاط کند

و فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل نفس و ابوعثمان دمشقی
از یونانی بعربی نقل کرده است با حسب اشتیاطی هرچه تمامتر و استاد ابوعلی آن فصل بعینه
در کتاب طهارت ایراد کرده است تا شایقی طاهر سیرت مدبر حال و درجه و آن فصل را همچنان
بپارسی نقل کرده شد و آن اینست اول مراتب فضایل که آنرا سعادت نام کرده اند
آنست که مردم ارادت و طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که
تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان متصل و با آن مشارک بود صرف کنند و تصرف او در احوال
محسوس از اعتدال که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین حال مردم هنوز ملابس اهوا
و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز ننماید و اگر درین مقام
بآنچه بران اقدام باید نمود نزدیکتر بود و از آنچه احتراز از آن واجب بود چه امور او
متوجه بود بصواب بری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نشود هر چند مشوب بود بعضی
بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم آنچنان بود که ارادت و همت در افضل اصلاح
حال النفس و بدن تصرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات بود و بمقتضیات حسی
التفات ننماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود و پس فضیلت مردم درین نوع ترتیب مترادف میشود
چه مراتب و منازل این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر
اما اولا از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات و ثالثا از جهت تفاوت

مزاج در علم و معرفت و فهم و رابعا از جهت اختلاف همتها و خامسا بحسب تفاوت شوقی
که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که جهه اختلاف بخت و اتفاق و اشغال
و آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که دران مرتبه التفات افتد
منتظری و نه نظر با آینده و نه بتبعیت گذشته و نه میل بدوری و نه بتحمل نیرو نیکی و نه
خوف و فزع از حالی و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ انسانی یا از حظوظ
نفسانی و لکن بجز و عقلی متصرف باشد در مراتب اعلا از فضایل و این صرف همت بود
بامور الهی و محاولت و طلب آنچه اشارت عوض نعنی تصرف او در آن و طلب او از اراده ذات
و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر و این مرتبه نیز در اشخاص مردمان
مختلف افتد بحسب تفاوت همتها و فضل عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت و بیشتر
هر کسی بعلت تولی و اقتدار او بافعال او بحسب منزلت و مرتبت آن کس بود و درین احوال
که درین فصل برشمردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی
محض شود و افعال الهی خیر محض بود و فعلی که خیر محض بود فاعلش از برای عرضی
دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود
و خاصه که در غایت نفاست بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله
الهی شود صادر از لباب حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی

طبیعت بدنی و عوارض مرد و نفس سبعی و بهیمی و عوارض تخیلاتی که از مرد و نفس وا
و دواعی نفس متولد شود و جمله در وسعی دنیا چون شوند پس آنگاه او را هیچ ارادت و همت حر۳
خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال و ارادت و قصد بود
بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و این سبیل فعل آلهی
پس این حال آخر مراتب فضایلی است که مردم در آن اقتدا کند با فعال مبدأ
اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازات و عوضی
و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه برای چیزی بود که
آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او
نفس او که حقیقت عقل الهیست و افعال باری عز و جل همچنین از برای ذات او بود
نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود
و غرض از آن اظهار فعل بود و نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید
و افعال خاص خدای سبحانه همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست بسوی چیزهای
خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهاییست که بعضی از آنها
باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور
احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال تدبیر

ادلنز

او شده ای و آن شیخ و قبیح بود و تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً لکن عنایت
او عز و علا بکار حیات و معلی که اقتضاء تدبیر و ترتیب آن امور کند از و بقصد ثانی
صادر شود و آن را هم نه از برای آنچیزها کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش چه فضل ذات
او هم بذات اوست نه بسوی چیزهایی که مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود حال مردمی
که بغایت قصوی می رسد و اقتدایی که او را ممکن بود بباری سبحانه تا افعال او بقصد اول
هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که بسبب فایده
و نفع غیر باشد و مقصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد
اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او نفس فضیلت و خیر محض بود
پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت مباهات و طلب ریاستی
و محبت کرامتی و امنیت غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست که مردم بدین درجه
نرسد تا جملگی ارادت خویش که تعلق با مور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست
نکرده اند و خواطری که از آن عوارض طاری شود در وی بتمامت منتفی و مفقود نشود و تا از بن
او از شعبات آن هم و همت او تمنایی ممتلی نشود و آن استلا بعد از آن تواند بود که از
امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه از معرفت الهی و شوق
الهی بلعود ممتلی شود و با مور الهی متیقن گردد و آنچه در نفس ذات او که عقل محض است حاصل شود

همچون قضایاء اولی که آنرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل
دورتر بیند و در آن حال امور الهی را و تیقن او بدان بر وجهی شریفتر و لطیفتر
و ظاهرتر و منکشف‌تر و مبین‌تر بود از قضایاء اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل
تا اینجا حکایت سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید بسیارست و در باب
والله اعلم   و باید دانست که کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود
شود و دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه بر تربیت
بدن و تدبیر منازل نظر در حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی
دون وقتی صورت بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یکی خطاف که
ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت
موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب الذات او کند بالذاتی که در
سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت
ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق آنگاه بود که سعادت او را زوالی و انتقالی
نباشد و از انتکاس و انحطاط امین شود و تقلب احوال و گردش روزگار را
در او اثری زیادتی باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد
در تحت تصرف طبایع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس و مد و محیط و برود ایر

در بلند

در نکبات و نوایب و محن و مصایب شریک دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنکه این
احوال او را ذلیل و شکسته گرداند و در احتمال آن مقاسات شقی که دیگران را
رسد مبتلا نشود چه سعید متاثر و متکلف نبود مانند ایشان پس جزع و قلق و بطر
شود و ناسپاسی و بی‌صبری ازو صادر گردد و اگر مثل مصایب و آلام ایوب پیغامبر علیه
السلام باو رسد و ممتحن شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیا ارتکاب نکند
چه مقتضی شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت
محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده باشد و او را از آن
باز دارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند و انکسارات
یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند یا باضطراب و دهش و خشوع و جزع
راحساس الم خویش را فضیحت کنند و در معرض رحمت احباب و دلسوزی دوستان و شماتت
دشمنان آیند و یا اگر باهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون تکلف
استعمال فرمایند و در باطن متألم و مضطرب باشند و از غمری و عدم معرفت و وثوق
نابودن مبالات بعاقبت حرکات و سکنات نامناسب از ایشان صادر شود بلکه
مثال و افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت
آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند حرکت بطرف شمال حادث شود

و بر عکس همچنین کسی که نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل
بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گوید سعادت چیزی
ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف پس گاه بود
که کسی خوش عیش‌ترین خلق بود و بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال فریا
مس گفته اند و اگر چنین شخصی در اثنای آن نکبت متوفی شود مردم او را سعید نشمرند
پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر
عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیعست بعد از آن در جواب این شبهه
گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در هر حال که برو عارض شود فاضلترین
فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال
ثروت و حسن تحمل در ایام فاقت تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او مختل
نشود و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر و تدارک آن آنرا تلقی کند
تا سیرت او اقتضا مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت
او مکدر و منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال
جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال
صادر شود اشراق و حسن آن زیادت بود چه احتمال مصائب عظام

و جزع و شیون

و جزع و شیون در وقایع صعب چون نه از جهة عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه
از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود و نیکوترین سیرتی اثر بس کشت
و چون قوام سیرت بقصد و در افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
چه هیچوقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگرچه
بمصیبتهایی که بریامس رسید بدو رسد از جهة آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت
خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال بر سیرت و سنت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است
و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود
بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعدا را باشد با این و قواعد
اصناف کنیم تا این باب تمام باشد در نوع خویش گوییم سیرتها اصناف خلق
بحسب بساطت سه صنف است از جهة آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است
اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود **دوم** سیرت کرامت که غایت
افعال نفس غضبی بود **سیم** سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت
حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی
ذاتی نه عرضی لکن بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و محمود
باشد و از آن حال استنکاف نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس

لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت
مطالب تحصیل فضایل است پس حصول آن لا محاله لذیذترین چیزها بود و چون تحصیل آن کند
ذاتی بود اما لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود
و همچنین در کرامات و رای این حکیم ارسطاطالیس یعنی چنانکه گفتیم آنست که هر چند
سعادت تامه اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او دیگر
سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود همانا حبس باشد
فاضلی خفته بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر با طلاع بر حقیقت این شرف متمکن شود از اظهار
آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سروری حقیقی بود منزه از تموه
و مبرا از تخیل زخارف و اباطیل و در آن حال محبت کمالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی
و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان عالی مسخر سلطان بدن و فرج کند با شرف اجزا
خدمت اخص اجزا کند و سرور مزخرف عدتی بود که دیگر حیوانات را در آن شرکت
چه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب مودی بملالت
و کراهت و مقتضی الم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتیست
و حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک کرده هرگز چگونه بدو مایل شود و در ذات او تفهم بخند (?)
از کجا طالب آن شود همچنین تا رجز مطلق و فضیلت تام و توقف نیابد نشاط و ارتیاح او در آن

پس سعادت لذیذترین چیزها بود چه

۸۷

صورت نبندد

صورت نبندد و حکمای قدیم را اشتغال بدین لذت بود و در میان کار و مساجد از اثبات کردی
و اگر اخیه دو فرشته موکلست بر دنیا میگویید در دنیا چیزی دوستتر و عجبتر بخدمتگاری (?)
و زشتتر مرکبی هر کس از پیش آر خبر آنکه بیابد شناخت از خلاص یابد و سلامت پر زور گر
نشناسد او را بکشم بتباه ترین کشتن و آنچنان بود که او را یکبار نکشم تا از مزه بکه (?)
او را آهسته آهسته میکشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی مسایل
گذشته مشبه باید و اما شرح لذت سعادت گوییم لذت دو نوع بود یکی فعلی و
دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت
و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال تر چه از طریان احوال
مختلف منفعل و متبدل میشود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال
متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت
چه زوال را بدان راه است و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در حالتی
آلام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت یکی مخالف آنست ذاتیست نه عرضی
و عقلیست نه حسی و الهیست نه بهیمی لذت فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش
را از نقصان بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف
لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدأ اثر در نکی طبیعت

مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلاء قوت حیوانی و در شراید باشد و چون ثمارت
حاصل آید انفعال طبیعی روی نماید تا گاه بود که بامدراس قوت غریزی قبیح را
مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند و چون بنهایت رسد التذاذ مشغی بود و نظر
بصیرت زشتی و فضیحت از اظهار کرده اند و وخامت عاقبتش در نظر آرد پس از آن
نبود و لذت عقلی مخالف این لذت بود هم در مبدأ و هم در معاد چه در بدایت
طبع آن را کراهت دارد و صبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت می‌باید و بعد از
حصول کشف حسن و بهاء و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که ورای همه لذات بود ۸۹
روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و از اینجاست که مردم را
در عنفوان عمر تأدیب پدر و مادر احتیاج است بعد از آن سیاست شریعت
بعد از آن تهذیب عقیدت و تقویم طریقت بروفق حکمت و چون بدین مرتبه رسد
اگر لزوم آن سیرت را معتقد اساز و در سیاقی که موجب سعادت بود و مخالفت
آن مقتضی شقاوت ترتیب باید و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلیست
پس چنانکه لذت انفعالی تعلق بأخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود
و از اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم وجود باشد چه استیفاء لذت سعادت در انتشار
فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت

و غایت لذت

یمترین

و غایت لذت صاحب الحان در ممارست آلت شعر و از جهت آنکه جود و سعید بکریمترین
نفایس و شریفترین رغایب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود
و عجب آنست که این جود را که جود حقیقیست با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است
ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض و بنیادی به بذل ناقص شود و تبذیر در آن
موجب قلت ذات بدو نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه
بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال
محفوظ تر ماند باز آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط
اضداد و اعدا و دزدان بود و مواد جود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات
و تسلط حساد و اضداد ایمن بود و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست
دور و حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی بود هم اینجا معلوم شود و حکما را
با سعادت ممدوح نشمرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است چیزهایی که در غایت فضیلت بود
از آن مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت ستایش باری عز و علا
و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا
باتصاف بخیریت تواند بود و اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند
نه مدح و چون سعادت از قبیل خیریت چه امری الهیست سزاوار تمجید بود و از مدح منزه

و هر دو را سعادت یا مقتضی که مؤدی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعد از آنکه
مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است و اهل مدح
والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

قسم دوم در تحقیق مقاصد و آن مشتمل است بر ده فصل

فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است

خلق ملکه
بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی ازو بی احتیاج بفکری و رویتی و در حکمت نظری
روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال گویند
و آنچه بطی الزوال بود آنرا ملکه خوانند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این
ماهیت خلق است و اما کمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز است یکی طبیعت
دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد
حالی از احوال باشد چون کسی که بکمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک
آوازی که بگوش او رسد یا از خبری نکوهیده ضعیف که بشنود خوف و بددلی برو غالب شود
یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار بتکلف برو غلبه کند یا کسی
که از کمتر سببی قبض و اندوه بافراط برو در آید و اما عادت چنان بود که در اول از روی رویت
و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف دران شروع نموده تا بممارست متواتر
و تمرن دران با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تام بسهولت بی

رویت ازو صادر شود تا خلقی شود او را و قدما را اختلاف بوده است اندر آنکه خلق
از خواص نفس ناطقه را و در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف کرده‌اند
در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی
گروهی گفته‌اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و بممارست
و مانند طبیعی راسخ گردد و گروهی گفته‌اند همه اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث
نشود و انتقال ازان ناممکن و جماعتی گفته‌اند هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه
مردم را چنان آفریده‌اند که هر خلق که خواهد بگیرد یا باسانی یا بدشواری آنچه ازان
موافق اقتضاء مزاج بود چنانکه در مثال‌ها مذکور یاد کردیم باسانی و آنچه بر خلاف آن بود
بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب میشود در ابتدا از
اراده او بود و بعد از آن بممارست ملکه گشته و ازین سبب مذهب حق مذهب اخیرست
چه بعیان مشاهده می‌افتد که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست کسانی
که بخلقی موسوم اند و یا ملابست افعال ایشان آن خلق فرا میگیرند هر چند پیشتر بخلقی
دیگر موصوف بوده‌اند و مذهب اول و دوم مؤدی است بابطال قوت تمیز و رویت
و رفض انواع تأدیب و سیاسات و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع
نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بحسب اقتضاء طبیعت خود میرود و مفضی شود بر

نظام و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت این قضیه پس ظاهرست و از ارباب مذهب
اول جمعی از حکما که معروفند برواقیان گفته‌اند همه مردم را در فطرت بر طبیعت خیر آفریده‌اند و مجالست
اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجایی رسند که در حسن
و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل یابند تا بتدریج طبیعت بدی
در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش از ایشان گفته‌اند مردم را از طینت سفلی و طباع
آفریده‌اند و کدورات (ل) در عالم و ربار او صرف که هم بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان
مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند
و بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا از نشو و نما باهل
فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند و مذهب جالینوس آنست که
بعضی بطبع اهل شر و بعضی متوسط میان هر دو و قایل هر دو طرف مذهب اول
ابطال کرد (ل) بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر اشتغال
میکنند بضرورت استفادت شر یا از خود کنند یا از غیر خود و اگر از خود کنند پس قوت ... در ایشان هم قوت شر باشد
و هم قوت خیر و لکن قوت شر غالب میشود بر قوت خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند
پس همه مردمان بطبع اخیار نباشند و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع
اشرار باشند استعمال کرد و چنین هر دو مذهب را ابطال کرد و مذهب خویش را اثبات کرد

بعضی از مردمان بطبع اهل خیر اند ه

یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه بشر اقرب باشند و اگر ه

و گفت و مع علی

و گفت که بعیان و مشاهده می‌بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر میکند و هیچ وجه
از آن انتقال نمیکنند و ایشان اندک‌اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و هیچ وجه قبول خیر
نمیکنند و ایشان بسیارند و باقی متوسط که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار
شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است اشرار بتادیب
و تعلیم اخیار شوند و هرچند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر
تادیب و تهذیب و مواخذت بسیاسات پسندیده هر آینه اثری بکند پس طایفه باشند
که هر چه زودتر قبول ادب کنند و از فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفه
دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تادب و استعانت بطیئ‌تر بود و اما
دلیل حکمای متاخر آنکه هیچ خلقی طبیعی نیست آنست که گویند هر خلقی تغیر میپذیرد
و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود پس هیچ خلقی طبیعی نبود و این قیاسی ظاهر است
بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری بیانی که گفته آمد از شهادت عیان و وجوب
تادیب احداث و حسن شرایع که سیاسات خدای تعالی است ظاهرست و مقدمه کبری نیز
در نفس خود بیّنست چه همه کس بضرورت داند که طبع آب که مقتضی میل اوست بسفل تغیر نتوان
کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و در دیگر امور طبیعی
برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق

صحت ل

اخلاق و عادات ایشان نفرت نمودندی و بر آن اقدام نمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار
در احوال کودکان و اخلاق ایشان تأمل کند و علی الخصوص کودکان را که بزرگی اطفال
سطری رسند این معنی او را روشن گردد که کودک در ابتدا فطرت بمقتضای طبیعت اظهار کند
چه قوت و رویت او بتدریج درجه بدرجه بر شرح احوال و ارادات خویش بجبلت و ضعف قوت توشی کرداند
چنانکه دیگر اصناف اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف
آنچه مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند بآسانی
و بعضی مستطیع از قبول آن متنفر بود و بمقتضیات اثر جبلت ایشان چون حیا و وقاحت و سخاوت
و بخل و قساوت و رقت و دیگر افعال از ایشان صادر شود و بعد از آن بعضی سهل القیاد
باشند در قبول اضداد آن حالات و بعضی عسر القیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول
تا بعضی خیر بر آیند و بعضی شریر و بعضی متوسط و چون متوسط ماند که احوال اخلاق بخلق
همچنانکه هیچ صورت بصورتی مشابه نیست هیچ خلق مناسب خلقی باقی نشود و اگر اهمال
تأدیب و سیاست کنند و نام هر کس بدست طبیعت او دهند همه عمر بر حالتی که بمقتضای طبع او بود
در اصل یافته چه عارض شده باشد باتفاق و بعضی در قید غضب و بعضی در حباله شهوت و گروهی اسیر
حرص و گروهی مبتلا بتکبر و الکن موذوب اول ائمه حکما اطاعت ناموس الهی لعله علی العموم و
موذوب ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح از ایشان علی الخصوص تا از آن مراتب بمدارج

کمال رسند

کمال رسند پس واجب بود بر پدر و مادر که فرزند را از اول در قید ناموس آرند و باصناف
سیاسات و تأدیب اصلاح عادات ایشان کنند چه اگر ایشان را مستحق ضرب و توبیخ باشند
چه از بن جنس بقدر حاجت در تأدیب ایشان لازم دانند و گر دیگران را که مواعید خوب
از کرامات و راحات باصلاح توان آورد این معنی در بال ایشان تقدیم کنند و علی الجمله
ایشان را اجبار او اختیار از ارادات مستحقه و عادات پسندیده بدارند تا از آنکه
کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن متمتع باشند و برهان بر آنکه طریق قویم و
منهج مستقیم آنست که ایشان را از حس نیز تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر
و سعادتی جسیمتر باشند بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی **فصل دوم در آنکه صناعت**
تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است شرف هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح جوهر
موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست
در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض از او اصلاح بدن انسانست
شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض ازو استصلاح پوست حیوانات میته است
و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری مبرهن گشته است
و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارت کردیم و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع
اوست جل اسمه و عظم ذکره تجوید جوهر و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر او و ارادت

و چنانکه بیان کردیم وجه کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست از و بر تمام‌ترین
وجهی و نقصان او در قصور آن صدور از و چنانکه در اسب یاد کرده آمد که اگر بصدد
خاصیت خویش بیش بر وجه اتم همچون خر نقل اثقال را شاید یا همچون گوسفند
ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضاء اصدار افعال خاص او کند از و با وجود بیش
بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نبندد پس صناعتی که ثمرهٔ او تکمیل
اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و باید دانست
که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات
تفاوتی فاحش است چه اسب دونده تازی با اسب کودن پالانی و شمشیر هندی با تیغ
نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت از آن
بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست که
درین نوع و آن شاعر گفته است **شعر** و لم ار امثال الرجال تفاوتت لدی المجد حتی
عد الف بواحد اگر چه بپندار شاعر است مبالغت میکند و لکن بتحقیق مقصر بوده است
چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات بود و شخصی یافته شود که
اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط این صناعت میسر شود که ادنی مراتب انسان را
با علی مدارج رسانند بحسب استعداد او و قدر صلاحیت او هرچند همه مردمان قابل یک

نوع کمال

نوع کمال نتوانند بود و چنانکه گفته آمد پس صناعتی که مرد اخس موجودات را اشرف
کاینات تواند کرد چه شریف صناعتی تواند بود این قدر درین باب کفایت بود
تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات **فصل سیم در حصر اجناس**
فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آن است در علم نفس مقرر شده است که
نفس انسان را سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت
ارادت و چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود دو دیگر مغلوب یا مفقود شوند
یکی قوت ناطقه که از آن نفس ملکی خوانند و آن مبدأ فکر و تمییز و شوق نظر در حقایق
امور بود **دوم** قوت غضبی که از آن نفس سبعی خوانند و آن مبدأ غضب و دلیری
و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود **سیم** قوت شهوانی که از آن
نفس بهیمی خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل و مشارب
و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی باین قسمت تقدیم افتاد پس عدد فضایل
نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود
و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان برند که یقینیات است
و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم
آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نفس عاقله را و قناعت کند برانچه

قسط داد دادن
قسط بیداد کردن

نفس عاقله قسط او شمرد و تهیج بی وقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را
از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هر گاه
که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نفس عاقله را اقتصار کند
بر آنچه عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوا خویش مخالفت او نکند از آن حرکت
فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت او لازم آید و چون این سه جنس
فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکب هر سه حالتی
متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آن را فضیلت عدالت
خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق جملگی حکما متاخر و متقدم حاصلست
بر آنکه اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا آنچه یکی ازین
چهار یا هر چهار چه کسانی نیز که بشرف نسب و بزرگی جد و مان فخر کنند مرجع
با آن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف بوده‌اند و اگر
کسی بتفوق و تغلب یا کثرت مال مباهات کند اهل عقل را روا نگارند و بعبارتی
و یک پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوت است یکی ادراک بذات دوم تحریک
بآلات و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری

و عملی

و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی
شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شود و چون تصرف هر یک در موضوعات
خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه باید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث
شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود دوم از
تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سیم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود
چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که
تصرفات او در آنچه تعلق بعملی دارد بر وجهی مرتب باید و تحصیل این فضایل تعلق بعملی دارد
ازین جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد
و اینجا اشکالی وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و قوت عملی را بصنف
که یکی از آن مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمت است پس نفس حکمت قسمی از اقسام
حکمت و این قسمی مدخول بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه علمی را تعلقی است بنظر و بدین سبب
در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم بامور یکی در آن تعلق تصرف عالم داخل بود موسوم گشت
بقسم عملی نظر را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از اموری است که وجود آن تعلق بتصرف ما دارد بود
پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت عملی آمد چنانکه عدالت از حکمت است و حکمت از عدالت بود
یا آنکه مراد از حکمت در این مقام استعمال عقل عملی بر وجهی چنانکه باید و از آن حکمت عملی خواهند

وبسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل شود و شک بر خیزد و هر یکی ازین
فضایل اقتضاء استحقاق مدح نشود و شایستگی صاحب سخاوت را که سخاوت او
از تعدی بگذرد بغیری مشفاق خوانند سخی و صاحب شجاعت را چون صفت او بعبور
خوانند شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود
و اثر خیرش بدیگران سرایت کند آنرا نه بسبب خوف و رجا و دیگران گردد سخا
بسبب رجا بود و شجاعت بسبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی
فانی دارند و علم هم بسبب رجا و هم بسبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت
تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چنین رجا و بیم که بسبب سیادت و احتشام باشند حاصل آیند
مدح لازم شود و در سوم این فضایل که گفته اند حکمت آنست که معرفت هر چیزی حسب وجه
ولکه حاصل شود و چنین موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانشی
یکی کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا
در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلی که کند جمیل بود
و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه بود تا تصرفات نفس ناطقه
او بحسب اقتضاء رای او بود و اثر حریت در وظاهر شود و از تعبد هوا نفس و استخدام
لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را

امتثال

امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند
و اثر انصاف و انتصاف در وظاهر شود والله اعلم فصل چهارم در انواع
که در تحت اجناس فضایل باشند و در تحت هر یکی ازین چهارگانه انواع نامحصور بود اجناس چهار
و آنچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا
دوم سرعت فهم سیم صفاء ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم
تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج
قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود و در بیشاری برقی که مدرک شد اما سرعت فهم آن بود
که نفس را از حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در التفصیل بکثیری محتاج نشود اما
صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد و استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش
که روطاری که نقض حاصل آید اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند در نظر
تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش متوجه مطلوب گشت اما حسن تعقل آن بود که در بحث
و استکشاف از حقیقتی حد و مقداری که باید نگاه دارد تا آنچه داخل کند در آن اعتبار
خارجی و اما تحفظ آن بود که صورتهایی که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستحضر
گرداند نیک نگاه دارد و ضبط کند اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که
خواهد باسانی دست دهد از جهت ملکه اکتساب کرده باشد اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است

یازده نوع است اول کبر نفس دوم نجدت و سیم بلندهمتی و چهارم ثبات و پنجم
حلم و ششم سکون و هفتم شهامت و هشتم تحمل و نهم تواضع و دهم حمیت و یازدهم رقت
و اما ~~[illegible]~~ اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار
و عسر التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر بود و اما نجدت آن بود
که نفس واثق بود بثبات خویش تا در حالت خوف جزع برو دست نیاید و حرکات نامنتظم
ازو صادر نشود و اما بلندهمتی آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانی
در چشم نیاید و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد و اما
ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر شود تا از عارض شدن
امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب باسانی
تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی برو رسد در شغب نیاید و اما سکون آن بود که در خصومات
یا در حربهایی که جهت محافظت حرمت یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری
ننماید و آن را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد در اقتنای
امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند
در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی نشمرد
بر کسانی که در جاه ازو نازلتر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت

از چیزها

از چیزهایی که محافظت آن واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از
مشاهدهٔ تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد اما انواعی
که در تحت عفت است دوازده است اول حیا و دوم رفق و سیم حسن هدی
و چهارم مسالمت و پنجم دعت و ششم صبر و هفتم قناعت و هشتم وقار
و نهم ورع و دهم انتظام و یازدهم حریت و دوازدهم سخا اما حیا
انحصار نفس بود در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت
و اما رفق انقیاد نفس بود امور را که حادث شود از طریق تبرع و آن را دماثت نیز
خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای ستوده رغبتی صادق
حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس را مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه
و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما دعت آن بود
که نفس ساکن بود در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود اما صبر آن بود که نفس مقاومت
کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان
فرا گیرد امور مأکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد بآنچه سد خلل کند از
هر جنس که اتفاق افتد اما وقار آن بود که نفس در وقتی که متوجه شود بسوی مطالب آرام
تا از شتاب زدگی مجاوزت حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع

آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور بدان
راه ندهد و اما حریت ۷ آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله
و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال از وجوه ذمیمه
و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر وی سهل و آسان بود تا چنانکه باید
و چندانکه باید بمصب استحقاق آمیزد و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیار است
و تفصیل بعضی از آن انواع اینست انواع فضایلی که در تحت جنس سخاوت است هشت است
اول کرم و دوم ایثار و سیم عفو و چهارم مروت و پنجم نبل و ششم مواسات
و هفتم سماحت و هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال
بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ بر وجهی که مصلحت اقتضا
کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان بود از سر حاجتی که بخاصه او تعلق دارد
برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آن بود
که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت
و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق باشد در تحلی بزینت افادت و بذل
مالابد یا زیادت بر آن و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده
و مداومت بر سیرت مستحسن و اما مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود

اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر
و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب
مصالح نگاه داشتن ملکه شود

در حقیقت

در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن
بعضی منافع چیزی از چیزهایی که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت
جنس عدالت است دوازده است اول صداقت و دوم الفت و سیم وفا و چهارم
شفقت و پنجم صلت رحم و ششم مکافات و هفتم حسن شرکت و هشتم حسن قضا
و نهم تودد و دهم تسلیم و یازدهم توکل و دوازدهم عبادت
اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت
صدیق و ایثار رسانیدن هر خیری که ممکن شود باو و اما الفت آن بود که آرا
و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود و اما وفا
آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن بود
که از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد و اما صلت
رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد
و اما مکافات آن بود که احسانی که با او کنند بمانند آن یا زیادت از آن مقابله
کند و در اسائت بکمتر از آن و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات
بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که
حقوق دیگران بر وجه مجازاتی که از منت و ندامت خالی بود و اما تودد

بذل آن از چیزهایی که بدان احتیاج بود
و اما مسامحت ترک گرفتن بعضی از
چیزهایی که واجب نبود

طلب مودت اکفا و اهل فضل بخوش رویی و خوش سخنی و دیگر چیزهایی که
مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بباری سبحانه داشته باشد
یا بر کسی که بر ایشان اعتراض جایز نبود رضا دهد بخوش منشی و تازه رویی از آن تلقی
نماید اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کارهایی که حوالت آن با قدرت
و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرف صورت نبندد
زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه بود میل نکند و اما عبادت آن بود
که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا
و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب
شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد
حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهایی اندازه تصور توان کرد که بعضی را
نامی خاص بود و بعضی را نبود والله اعلم بالصواب **فصل پنجم در حصر اضداد این
اجناس که اصناف رذایل بود** چون فضایل در چهار جنس محصورست اضداد
آن که اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل بود که ضد
حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است
اما بحسب نظر مستقصی و تحقیق شافی هر فضیلتی را حدی است که چون از آن حد تجاوز نماید چه در طرف غلو

و چه در طرف تقصیر رذیلتی او را مقابل گردد که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال
کنند یا مرتبه که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی
بمثابت وسطی است و رذایل که بازاء او بود بمنزلت اطراف مانند مرکز و دایره هم چنانکه
بر سطح دایره یک نقطه مرکز است دورترین نقطه‌ها است از محیط و دیگر نقطه‌ها که اعداد
آن در حصر و عد نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یکی در جانبی بمحیط نزدیکتر
باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذایل در غایت بعد بود و انحراف
از آن حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی و این است مراد
حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رذایل در اطراف پس از این روی بازای هر فضیلتی
رذیلتهای نامتناهی باشد چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت
مانند حرکت بود در خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است
که میان دو خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود پس همچنین
استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد و انحراف از آن
نهج نامحدود بود و از این جهت بود صعوبتی که در التزام طریقه فضایل واقع بود و آنچه
در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود
عبارت از این معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود

وتمسک بدان بعد از وجود متعذرتر بود بدانچه حکما گفته اند اصابة نقطة الهدف
اعسر من العدول عنها ولزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها اعسر و صعب همین معنی
خواسته اند و باید دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود
میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف آن از وسط
محال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا
و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرائط هر فضیلتی بحسب هر
شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید
و باز آنکه هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل
هر شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی شر سخت بسیار است و دواعی
خیر اندک و لکن حصر این اشخاص و اعداد در صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت
اعطاء اصول و قوانین بود نه احصاء جزئیات چنانکه درودگر و زرگر را قانونی بود
در تصور در و انگشتری که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع
در عمل توانند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع از ان ماده معین و مقدار معین
و تقدیر حیثیتی که آن اعداد درها و انگشتریها مختلف در وجود توان آورد و
و اعدادی فاسدی که در طریق صناعت افتد چون انحرافات راجع با دو نوع است

اقتضا کند رعایت تقدیم رساند
دو اجسه بود ذکر تصور کنند

یکی آنچه

یکی آنچه از مجاورت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاورت در طرف تفریط
لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو طرف رذیلت بود چه آن فضیلت وسط بود و آن دو طرف رذیلت
و چون چنانکه بیان کرده آمد اجناس فضایل چهار است پس اجناس رذایل هشت باشد
دو از آن بازاء حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازاء شجاعت و آن تهور بود و جبن و
دو بازاء عفت بود و آن شره بود و خمود و دو بازاء عدالت و آن ظلم بود و انظلام
اما سفه و آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود
یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آن را گربزی خوانند و اما بله و آن
در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت و اما تهور
و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد
و اما جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نبود
اما شره و آن در طرف افراط است ولوع باشد بر لذات زیادت از مقدار واجب
و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در طلب لذات
ضروری که شرع و عقل در اقدام بدان رخصت داده باشند از روی ایثار نه از
راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه
ذمیمه و اما انظلام تمکین دادن ظالم اسباب معاش بود از غضب و نهب آن و انقیاد نمودن

در فرا گرفتن آن بی استحقاق بلکه بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه تحصیل
اموال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خاین همیشه بسیار مال باشند
و مظلوم کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین سیاقت در انواع دیگر که تحت اجناس
فضایل باشند اعتبار باید کرد تا بعدد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد
افراط و دیگر در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف
در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارات
فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل بمعانی بکار دارند و ما از جمله مثال آنچ
باز از نوعی چنین لازم آید یاد کنیم تا دیگران بران قیاس کنند گوییم از انواع
حکمت هفت نوع برشمردیم ذکا و سرعت فهم و صفاء ذهن و سهولت
تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان طرفین خبث و بلادت
خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و بدین بلادت آن خواهیم
که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت
تخیلی که بر سبیل اختطاف بود بی احکام فهم و ابطائی که از تأخیر تفهم ملکه شود و اما
صفاء ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط
نتایج تأخیر افتد و میان التهابی که بسبب مجاوزت از مقدار از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم وسط

بود میان مبادرتی که استثبات صور را مجال ندهد و میان تصعبی که بتعذر مطلوب
مؤدی بود و اما حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل مطلوب
زاید باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ واسطه بود میان
عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بی فایده بود و میان غفلتی از استثبات صور
مؤدی بود باعراض از آنچه حفظش مهم بود و اما تذکر واسطه بود میان فرط استعراضی
که اقتضاء تضییع روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات
آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس می باید گفت و بیکی
بعضی رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف
و بخل دو طرف فضیلت تواضع سخا اند و تکبر و تذلل دو طرف فضیلت تواضعند
و فسق و خمود دو طرف فضیلت عفت اند و بعضی فضیلتی باضافت با وسط وجودی بود
مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بعضی را بنقص نظر ملتبس شود و میان
آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا حدی که اسراف و تهور پیشه گیرند و
گمان برند که فضیلت کامل تر است و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل
و جبن چه اینجا طرف عدمیت و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی
باضافت عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم طرف افراط ملتبس شود

وطرف تفریط او وجودی بود التباس نباید و در فضیلتی که نفصیل رحجابی دو یک طرف موسوم نبود مانند عدالت مر هر طرف واضح بود اما تا اصناف رذایل بر سبیل اجمال و از بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن هر یک انشاء الله و حده

فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال ...

ازین در بابی که در بیان خیر و سعادت مقصود بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوی ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی به تحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضایل چهارگونه بود و انواعی که در تحت آن اجناس آن و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون یکی ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد و الحکمت است و سه جنس دیگر با تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و آنچه فضیلت بود معرفت حقیقت هر یک و تمیز میان آنچه مبدا آن فضیلتی بود و آنچه مبدا آن حالتی دیگر بغیر فضیلت احتیاج است پس درین فصل این معنی را شرح باز کنیم گوییم اما در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاورت و مناظره بیان نکته از نکت حقایق

که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان بدان نمایند و برو فور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت و نفس و نور یقینی که ثمره حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن بالغان و این جماعت و امثال ایشان شبیه بود با حکما و از جهت آنکه مقصد حکمت نفسانیست و اطلاع برین جنس مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند بجهت یا غرضی دیگر هم از آن جنس در ماهیت و زیادت از آن در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی از لذات بسبب قصور منصب ... و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربت غافل مانند بعضی اهالی صحرا و کوهها و یا با نها و روستاهایی که از شهرها دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و ادعیه ایشان ممتلی گشته باشند و ملالت و کلالت به سبب آن راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقی که در مبدا فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیت حادث شده و یا بسبب استشعار ...

تلقف زود و از گرفتن و فرا گرفتن ...

که از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که لواحق افراط
و مداومت بود یا بسبب نفعی دیگر از موانع، چه عمل اعفا از این جماعت و امثال ایشان
صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفات عفت موصوف بود، و عفیف بتحقیق آن کس بود
که حد و حق عفت نگاه دارد، و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که تربیت قوت شهوانی
که بقاء شخص و نوع انسانی بوجود آن ممتنع است که باین حلیت متحلی شود
بی شایبه غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری، و بعد از تقدیم این اکتساب رشاد و
هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چند آنکه باید و بر وجهی که مصلحت
اقتضا کند اقدام نماید، و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی
از ایشان منتفی بود، مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراءات و ریا
یا بطمع مزید جاه یا قربت پادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و
عرض و حرم، و یا ایثار کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل
شر یا کسانی که بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند، و یا بذل از جهت توقع
زیادتی کنند، و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحت بود، و سبب بذل اموال در امثال
این طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبع حریص و مستولی باشند
و بعضی بطبع لاف زدن و ریا و بعضی بطبع ربح طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند

که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب قلت معرفت بود بقدر مال، و این
حال بیشتر وارثان را افتد، و یا کسانی را که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند،
چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل، و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگی
گران بر کوهی بلند برد و از آنجا فرو گذارد با شتها آورده اند، چه کسب در دشواری
مانند سنگ گران است بر فراز کوه، و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ
بسوی نشیب، و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر معیشت و نافع در اظهار حکمت، و اکتساب
آن از وجوه مستحسن متعذر، چه مکاسب جمیله اندک است و سلوک طرق آن بر احرار دشوار،
اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان، و بدین سبب بیشتر کسانی که
بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند، و از بخت و روزگار شکایت کنند،
و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست
و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند، لیکن عاقل براءت ساحت از مذمت
و نزاهت عرض از اعتراض و احتراز از وجوه خیانات و سرقات و تجنب از ظلم
اکتفا یا فروتر از آن، و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت و عار و لوم بود چون خدیعت اغمار
و قیادت فجار و ترویج متاعهای خبیث بر اغبیا و ملوک و مساعدت ایشان
در فواحش و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر سبیل طایبت ایشان و تحفه بردن

۱۱۷

عمر و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال ارتکاب
کنند ایثار کنند منفعت و راحتی که در عوض آن افعال بدو خواهد رسید بحث را
ملامت کند نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان و منعمان حسد برد
و لکن سخی بتحقیق آن کس بود که بذل مال بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است مشوب
نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد و بالعرض و بالقصد ثانی بود بالعلت اولی جواد محضست
تشبه نموده بشر و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین علی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان
که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال و خطرها
اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب چه آن ممکن نبود
چه باعث بر این اقدام طمع ایشان بود نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات ایشان بر امثال این
اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را
در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که
جاری مجری مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیاران
و شکان با عفا و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه رذل ترین همه خلق باشند در فضل و
و فضیلت تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع
اعضا و اصناف جراحات و نکایات که آن را التیام نبود از ایشان صادر شود در ذکر

باقصی نهایت

عمز: بچشم اشارت کردن و مژگان بر هم زدن و تهمت نهادن و لکنیدن و عیب گفتن و سخن چینی کردن. کنز اللغه

سعایت: زکوة ستاندن و سخن چینی کردن

سیاط جمع سوط است یعنی قمچی

باقصی نهایت الصبر برسند و بدست و پای بریدن و چشم کندن و انواع عذاب
و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قومی امثال خویش و شرکا
خویش که در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند
و همچنین شجاعت نبود که کسی از ملامت قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز
باشد و یا کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته بود یا ثقتی که از تکرار آن عادت در تحمیل
او راسخ بود و عدم معرفت که بمواقع اتفاقات او را حاصل بود بموجب معاودت امثال آن
حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص
بر تمتع از شهوت او خویشتن را در ورطها مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند
و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود
چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت
باشد و مثل او با قرن مثل مبارزی بود تمام سلاح که قصد ضعیفی بی‌سلاح کند بعد ما
که آنچه شرط فضیلت است در او مفقودست و لکن شجاع بتحقیق آنکس بود که حذر او از ارتکاب
امری قبیح و شنیع زیادت از حذر او بود از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را
بر حیات مذموم ایثار کند هر چند لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس نیفتد
که مبادی شجاعت مؤذی بود ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دنیا

باشد نه بطبیعت شجاعت یا از آنکه
در اغلب مقصد او ازاله معایب و عار

و چه بعد از مفارقت خاصه انجا بذل نفس در حمایت حق و در راه باری عز
و علا و در مصلحت جهانی خود و اهل دین کرده بود چه بالنسبه این حسرت دایم گرداند
و اندر بقاء او در عالم فنا روزی چند معدود خواهد بود و سر انجام کار او
مرگست و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم بود پس ذب
از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن دست متغلب از اهل
دین و جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و اندر بدل اختیار
فرار طلب بقای چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محالست
باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود و در معرض
خواری و مذلت و مقت و مذمت روزگار گذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت غبطت
و ذکر باقی و ثواب ابدی دوستتر از تاخیر آن با چندین عیب و آفت و لهذا سخن شجاع
باتفاق امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام که از محض شجاعت صادر گشت
مصداق این معنی است و آن سخن آنست لاصحابه ایها الناس انکم ان لا تقتلوا
تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة
علی الفراش و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد
و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور کند بشرح افعالی که بر شمردیم سر حد متشبهان

بی‌غرا

ذب: باز داشتن و دور راندن و لاغر شدن و پژمرده شدن گل

۱۱۹

بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارجست و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام
نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود چه از کسانی که از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارند
یا از آفتها مثل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن و امراض مولم
یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا در وقتی که در معرض این آفات
باشند خایف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت و همچنین کسی
که در حال امن و فراغت خویشتن در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای
بلندی بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی خطرناک بر شود یا خویشتن را در گردابی افکند
و در سباحت ماهر بود بی ضرورتی در معرض شتری مست یا گاوی یا فرخته
یا اسبی شد ریاضت نایافته شود و یا بشجاعت مراکند و مقدار خود و دیدن و قوت
مردمان بر نسبت او تصلف و حماقت بیشتر از آنکه بشجاعت و اما افعال
کسانی که خویشتن را خبه کنند و یا زهر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری
یا از فوت و زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع که بدو رسد حمل کردن بر تهور اولیتر از آنکه
بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت از جهت آنکه
شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر و در حالی که حادث شود فعلی از و صادر گردد
که مناسب آنحال بود و ازین معنی واجب است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافه عقلا

منافسه رشک حسد بردن با معارضه کردن در رغبت چیزی

وحکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم امور دین و ملک باشد با چنان کس
منافست و مضایقت نکند و قدر او شناسد و میان محل او و محل کسانی که بدو تشبه کنند از
و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او بشدائد هم
در امور محمود و صبر او بر نکالها و وقایع و استخفاف او بچیزهایی که عوام از آن بزرگ شمرند
مانند قتل سخت ظاهر بود و هر مکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین نشود و نه از نزول آنگاه
حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود و بر کسی که
مستحق ایذا بود و در وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد هم بدین شرایط بر انتقام
اقدام نماید و حکما گفته اند که کسی در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود زبونی
بنفس او راه یابد که زوال آن جز با انتقام صورت نبندد و بعد از آنکه مراد در سینه یابد
نشاطی که در طبیعت او مرکوز بود بمعاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد
والا مذموم بود و بسیار کسان بعضی از انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نمایند
تا نفس خویش را بدان در ورطه هلاک افکنده باشند که متضرر با نقصانی که کاران راه یافته
باشد و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او بود پس معلوم شد که
عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الا از مرد حکیم و شرایط آن تمام نشود الا
بحکمت تا هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت کی دایره بود

[illegible]

۱۲۱

پس هر عفیفی و شجاعی حکیم باشد و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عمل بشبیه
بعدالت صادر شود از کسی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول
کنند از جهت ریا و سمعه تا بوسیلت آن جاهی یا مالی یا چیزی مرغوب جذب کنند
یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم افتاد در دیگر فضایل و نشاید که افعال امثال
این طایفه را با عدالت نسبت کنند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی
و تقویم افعال و احوال که ازو صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود
بتقدیم رسانید پس بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات
و غیر آن همین نسق رعایت کرده و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بود
نه بر غرضی دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضای ادب کلی بود
حاصل آمد پس تتبع افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل
همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد والله الملهم الصواب

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن

لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از معنی مساوات و تعقل مساوات بی
اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت در مرتبه اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج
کمال و شرف مخصوص و متبارک است و سریان آثار او از مبدأ اول که واحد حقیقی است

در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق است
در جملگی موجودات پس هرچه بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب
هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است
و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت
اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است و هرچه جز او ست بنسبت با او
اطرافند و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام
موجود است کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است
و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف
متباین برگیرد و بحلیت وحدت آنرا از حضیض نقصان و رذیلت فساد باوج کمال
و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود با هم نرسیدی چه تولید موالید
ثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدل و فی الجمله سخن درین باب
بسیار است و مودی باطناب اولی آنکه با سر مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات
مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی از
از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات شود والا از حد تناسب خارج افتد و در دیگر
امور هرچه از انتظامی بود بوجهی از وجوه عدالت در موجب بود والا رجوع آن با فساد

در حصول ب

و اختلال باشد پاس نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارتست
از وحدت در جوهر یا کیفیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات حسبان
بود که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیم یا چون نسبت سیم با چهارم و
اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع تناسب بر وجوه
مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسب
چنانکه در علوم بیان کرده اند و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف
بتوسط آن مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام
معیشت بود و ارادات را در آن مدخلی باشد و آن سه نوع بود یکی آنچه تعلق بقسمت اموال
و کرامات دارد دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد و سیم آنچه
تعلق بقسمت اموری دارد که بعضی را در آن مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات اما
در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامات یا با این مال مانند نسبت
که در مثل رتبت او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت و این مال
حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود و این
نسبت شبیهست بمنفصله و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد
و گاه بود که شبیه بمتصله افتد چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه

چون نسبت این نجار با این کرسیست پس در معاوضه حقیقی نسبت متصله چنانکه گویند
نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با کرسیست پس در معاوضه جامه و کرسی
حقیقی نیست و اما در قسم سیم شبیه نسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص
با رتبت خویش چون نسبت شخص دیگرست با رتبت خویش پس اگر او استطالت کند بر دیگری
بحیفی یا ضرری که بدیگری شخص رساند حیفی و ضرری مقابل آن بدو باید رسانید
تا عدالت و تکافی با حالت اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات دهد
چیزها را نامتناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسم مختلف کنند و خواهند
که با حد مساوات برند هر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت کرد
تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این کسی را
میسر شود که بر طبیعت وسط وقوف یابد تا رد اطراف کند با او و همچنین در خفت و ثقل
و در ربح و خسران و دیگر اطراف پس اگر در خفت و ثقل چیزی را خفیف بخشد و از ثقیل واله
و حاصل آید و اگر متکافی باشند که از یک طرف نقصان کند خفیف شود و چون در
دیگر اطراف زیادت کنند ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد
و اگر زیادت گیرد در ربح و تعیین کنند اوساط در هر چیزی تا معرفت آن بود در چیزها
باعتدال صورت بندد و ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدالت

ناموس الهی

ناموس الهی است چه منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است
و معیشت او بی تعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح تر گفته آید و تعاون موقوف
بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی دهند تا مکافات
و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود به صباغ دهد و صباغ
عمل خود با او تکافی حاصل بود و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود
یا بهتر و بر عکس پس بضرورت بمتوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن دینار است
پس دینار عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادلی صامت است و احتیاج بعادل
ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار که صامت است حاصل نیاید
از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت
بالفعل موجود شود و ناطق انسان است پس ازین روی بحاکمی حاجت افتاد و از این
مباحث معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد
یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموسی
عادلست و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند و از این
جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته است که ناموس اکبر
من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس سیم دینار بود

پس ناموس خدای تعالی مقتدای نوامیس بود و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا با
بناموس الهی باید کرد و ناموس سیم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن
همین معنی تعبیه یافته میشود آنجا که فرموده است وانزلنا معهم الکتاب والمیزان
لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید الآیه و دینار که مساوات دهنده مختلفات است
احتیاج از آن سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات با ثمان مختلفه بنقود بسیار کمیت و معاملت
و وجوه اخذ و اعطا مقدر و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی
افزاید اعتدال حاصل آید و معامله فلاح با نجار متساوی شود و این آن عدل
مدنی بود گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار بود
که عملی اندک با عملهای بسیار متساوی شود مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها
و مشقتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان
بسیار افتد و بازاء عادل جایر بود و آن کسی بود که ابطال تساوی کند و در منوال
سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جایر سه نوع بود اول جایر اعظم و آن کسی بود که
ناموس الهی را منقاد نباشد و دوم جایر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند
و سیم جایر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور این گروه
حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت بود و فسادی که از جور دو مرتبه

بدوم

دیگر باشد عظیمتر ازین فساد بود و ارسطاطالیس گفته است که ناموس متمسک
باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت و ناموس
الهی جز محمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس
بخیر بود و بکارهای که مؤدی بسعادت شود و نهی او از فسادهای بد بود پس فی شجاعت
فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها
و از فسق و افراط و شتم و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت
منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکا خویش
از اهل مدینه پس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها
و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها و لکن بعضی
از انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلا آنچه در بیع و شری و کفالات و عاریتها
افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک
و گواهی دروغ و این صنف بخفا از دیگر افتد و بعضی بر تغلب از دیگر بود مانند
تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجری آن باشد و امام عادل حاکم بسویت
آن بود که رفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود و در حفظ مساوات
نفس خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند الخلافه

الحاصل مطهر بعد از آن گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را دانند که شرف حسب و
نسب مشهور بود یا کسی را که بسیار یسار مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت
و فضیلت را از شرایط استعداد این مرتبت شناسند چه درین دو فضیلت سبب ریاست
و سیادت حقیقی باشند و مرتب مرتبه هر یک در درجه خویش و اسباب جملگی
اصناف مضرات محصورست در چهار نوع **اول** شهوت و رداءت تابع آن افتد
دوم شرارت و جور تابع آن افتد **سیم** خطا و حزن تابع آن افتد **چهارم** شقاوت
و حیرتی مفارقت لذت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود
بر اضرار بغیر مردم را در آن اضرار التذاذی و ایثاری صورت نبندد گرچه بالکل
در طریق توصل بمشتهی واقع شود بالعرض با آن رضا دهد و گاه بود که کراهیت
آن اضرار و تألم بدان احساس کند و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب
آن مکروه حمل کند و اما شریر که بعمد اضرار غیر کند بر سبیل ایثار کند و از آن
التذاذ یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه تا بتوسط او نعمت غیری
ازالت کند بی آنکه منفعتی باو رسد لکن او را از مکروهی که بدان کس رسد لذتی
حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود
نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مودی

شود بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید و هر آینه حزنی و اندوهی تابع این
حالت بود و اما شقاوت مبدأ فعل او سببی خارج بود از ذات صاحبش و او را
در آن اختیاری و قصدی نبود مانند آنکه اسب صدمه ستوری یافته که شخصی بر پشته بود
بکسی رسد که آن شخص در رود بستگی بیش و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی و مرحوم بود
و در آن واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید عقوبت
و عقاب ازو ساقط نشود چه مبدأ آن افعال یعنی شرب اول مسکر و انقیاد قوت غضبی
و شهوی که صدور قبیح بتبعیت آن لازم آید بارادت و اختیار او بوده است اینست
شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسامش در افعال گوییم حکیم اول عدالت را
سه قسم کرده است **اول** آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق تعالی که واهب خیرات
و مفیض کرامات است بل سبب وجود و نعمتها تابع وجود است اوست و عدالت آن اقتضا
کند که بنده بقدر طاقت در اموری که میان او و معبود او بود طریق افضل مسلوک دارد
و در رعایت شرایط وجوب جهد و بذل کند **دوم** آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق
ابنای جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات و انصاف در معاملات **سیم** آنچه مردم را
بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاف مانند قضای دیون و انفاذ وصایای
ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان

وجوب ادای حق خدای جل جلاله آنست که چون شرط عدالت مرعی باید که در اخذ
و اعطاء اموال و عمران ظاهر شریعت نگاه دارد بازاء آنچه بما میرسد از عطیات
خالق عز اسمه و نعم نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حقی
بذل کند چه اگر کسی بآنکه مایه انعامی مخصوص شود از غیری و از آن مجازاتی
نکند بوجهی بوصمت جور منسوب باشد فکیف اگر عطاها نامتناهی و نعمتهای اندازه
تخصیص یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه فلحظه از امداد
میرسد و او در مقابل پادشاه شکر نعمتی یا قیام بحقی یا ادای معروفی مشغول نشود لا بل
سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد در مجازات و مکافات مقصور دارد
و در اهمال و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه مثل اگر پادشاهی عادل فاضل
که از آثار سیاست او ممالک و مسالک معمور و ایمن گردد و عدل او در آفاق
و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب از بیضه ملک و منع اشرار جنس از ظلم
بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل و مختل نگذارد
تا میمن خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و تمام احسان او بهر یک از آحاد و ابنا
و ضعفا علی الخصوص واصل و استحقاق آنکه هر یکی را از اهل مملکت او علی حده بنوعی
از مکافات قیام باید نمود تقاعد از آن مستدعی انصاف بود بسبب قصور او در ایصال

در جنب

و هر چند بسبب استغنای او از صنایع رعیت مکافات ایشان جز باخلاص دعا
و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی
و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر
طاقت و امکان استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و تربیت اهل و
عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک بود با مملکت نتوانند بود و اغماض
ایشان از اقامت این مراسم قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور
حقیقی و انحراف از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج
افتد و چندانکه افادت نعمت و افاضت معروف بیشتر جوری که در مقابل آن
باشد فاحشتر چه ظلم اگر چه قبیحست در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیحتر باشد
چنانکه ازالت نعمتی از ازالت نعمتی و انکار حقی شنیعتر بود و چنین تقصیر در کار
حقوق ملوک و رؤسا ببذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این غایت معلومست
پس شکر در قیام حقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندین نعم
و ایادی نامتناهی از فیض جود او بنفوس و اجسام ما میرسد که در حد و عد حصر نتوان آورد
اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوییم که وجود
از ابداع در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب صورت گوییم مصنف کتاب تشریح

و مؤلف کتاب بسبب ضعف اعضا و قلت از تحریر ورق در احصاء آنچه وهم ضعیف
بشری مدرک آن تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریای قطرهٔ و از میدان معرفت
بیابانی ذره و از عهدهٔ معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک
دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوییم و خواهیم که شرح دهیم
مروی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفس رسد
عبارت و اشارت را در آن باب مجال نباشد و زبان و بیان و فهم و وهم را
از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت لقاء ابدی
و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوییم که ما را در معرض تحصیل و اقتناء استعداد
و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت و قصور و دهشت حاصلی نیابیم
لا لعمری لتجهل من النعم الا النعم و اگرچه باری عز و علا از ثنای ما بی نیازست
و لکن بحث شنیع و فاحش بود که ما الزام ادای حقی و بذل جهدی که بوسیلت آن
وصمت جور و سمت خروج از شرطیت عدل از خود محو کنیم حکیم ارسطاطالیس
در بیان عبادت و قربت بنده کار از ابدان قیام باید نمود چنین گفته است مردمان را اقتضا
در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند اول
صلوات و صیام و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها تقدیم باید

رسانید و قومی

رسانید و قومی گفته اند بر اقرار ربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او
بحسب استطاعت اقتصار باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت او
باید نمود اما بنفس خود بتزکیت و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود بحسن مواسات
و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند که حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات
و تصرف در معانی و آلا که موجب مزید باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او
بکمال رسد و توحید او و تمجید بتحقیق انجامد و گروهی گفته اند آنچه خدای را عز و جل بر خلق
واجبست یک چیز معین نیست که از آن ملزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست
بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت
الفاظ اوست که نقل کرده اند و از وی در ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی
منقول نیست و طبقه متاخر از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی در سه نوع
محصور تواند بود یکی آنچه تعلق بابدان دارد مانند صلوات و صیام و وقوف
بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات و دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند
اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکر در کیفیت افاضت جود و حکمت
او بر عالم و آنچه ازین باب بود و سیم آنچه واجب شود در مشارکات
خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و ادای امانات و

باحسان

معرفت

و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که
باهل تحقیق نزدیکتر بوده‌اند گفته‌اند عبادت خدای تعالی سه چیز است اعتقاد حق و قول
صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری
بر وجهی دیگر بوده انبیا و علما مجتهده و ورثه انبیا اند بیان آن میکنند
و بر عموم خلق واجب بود اقتدا و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله
کرده باشند و باید دانست که نوع انسان را در قربت بحضرت الهیت منازل
و مقاماتست مقام اول مقام اهل یقین است که ایشانرا موقنان خوانند و آن مرتبه
حکمای بزرگ و علمای کبار بود و مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشانرا
محسنان گویند و آن مرتبه کسانی بود که با کمال علم بحلیت عمل متحلی باشند و بفضایل
کریم شیم موصوف و مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند
که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور و مقام
چهارم مقام اهل فوز بود که ایشانرا فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند
و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد و ورای آن نوع انسان را هیچ مقام
و منزلت صورت نه بندد و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول
حرص و نشاط در طلب و دوم اقتنا علوم حقیقی و معارف یقینی و سیم حیا از جهل

[illegible]

و نقصان و تحیر در شبهه اهمال بود چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب
طاقت و این اسباب را اسباب اتصال خوانند بحضرت عزت و اما اسباب
انقطاع از آن حضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی
که موجب اعراض بود و استهانت تبعیت آن لازم آید و دوم سقوطی که موجب مقتضی
حجاب بود و استخفاف تبعیت آن لازم آید و چهارم سقوطی که موجب حجاب بود یعنی
و سیم سقوطی که موجب طرد بود و مقت و صعق لازم آید
دوری از حضرت و نقص تبعیت آن لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعات
مؤدی باشد هم چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد دوم جهل و
غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد و سیم وقاحتی که از اهمال
نفس و خلاعت عذار او در تتبع شهوات تولد کند و چهارم از خود راضی شدن
بر رذایلی که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در عبارت تنزیل ازین
رین و غشاوه و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب
نزدیکست و هر یکی را ازین شقاوتها علاجی بود بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید
ان شاء الله تعالی امّا سخن حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الهی گفته است
چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزاء نفس بر یکدیگر درفشد چنانکه عدالت استلزام
همه فضایل بود پس نفس را ادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی ممکن بود تا در شود و ا

و این حالت غایت قرب نوع انسانی بود از اللّه تعالی و نیز گفته اند که توسط
عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جور است
و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست بیانش آنست که جور هم طلب زیادت
بود و هم طلب نقصان چه جایر در آنچه نافع بود خویش را زیادت طلبد
و دیگران را نقصان و در آنچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگران را
زیادت و چون عدالت تساوی است و هر دو طرف تساوی زیادت و نقصان بود
پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی
لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی اعتدالات را و عدالت هیأتی
نفسانی بود که ازو صادر شود تمسک بناموس الهی آنچه مقدر مقادیر و معین اوضاع
و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را با هیچ نوع مضادت و مخالفت
صاحب ناموس حق در طبیعت نیاید بلکه همگی همت او موافقت و معاونت و متابعت
او مصروف بود چه مساوات ازو یابد و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات
میان دو شخص بود در چیزی که مشترک میان هر دو و یا در دو چیز از امکان
نسبت متصل یا منفصل متعین شود و بباید دانست که این هیأت نفسانی امری
بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل ازین هیأت صادر شود چنانکه

گفتیم

گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت بضدین تعلق گیرند
چه علم بضدین و قدرت بر ضدین یکی بود اما هر هیأت که قابل ضدی بود
غیر متأتی بود که قابل ضد دیگر بود و این معنی در جملگی فضایل و ملکات تصور باید کرد
که از اسرار این علمست و عدالت را با حریت اشتراکست در باب معاملات
و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال اقتدا بشرایط مذکور و حریت در انفاق مال
هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس با انفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود
پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوستتر دارند با آنکه تعلق
نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل خیراتست
نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محمدت گفتن ایشان در بذل معروف بود
نه در جمع مال و حر جمع مال نه از برای مال کند لکن برای صرف و انفاق کند
و درویش نماند چه کسوب بود از وجه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توصل
بفضیلت خویش بتوسل مالست و از تضییع و تبذیر و بخل و تقصیر احتراز نماید پس و تقتیر
حری عادل بود و اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از آن جواب گفته آید
و آن آنست که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق
محمدت کنند باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت

و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند
پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند هر که ارتکاب فعلی کند
مودی بود بضرری ظالم نفس خویش بود از آن جهت که با قدرت بر نفع و
نفس اختیار بد و ترک مشاورت عقل ایثار کرده بود و استاد ابو علی رحمه الله
بهتر از این جواب جوابی گفته است و آن آنست که مردم را چون قوتهای مختلف است
ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب
غضب یا صاحب شهوت بافراط یا کسی که در مستی عزم کند افعالی اختیار کند
بمشورت عقل که از معاودت آن پشیمان شود و سبب آن بود که در حالتی که غلبه
قوتی را باشد که مقتضی آن فعلست آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل
و استعباد او کرده بود عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت قوت
قبح و فساد ظاهر گردد اما کسانی که بسعادت فضیلت موسوم باشند چون قوت عقل ایشان
مغلوب نگردد و قصد بر فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوالی دیگر ایراد کنند از سوال
اول مشکلتر و آن آنست که تفضل محمودست و داخل نیست در عدالت چه عدالت
مساوات بود و تفضل زیادت و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضایل است و او را
مرتبه وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم بود زیادت هم مذموم بود

پس تفضل

پس تفضل مذموم باید بود و این خلف باشد و جواب آنست که تفضل احتیاط بود
در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط فضایل بر یک منوال نتواند بود
چه سخا با آنکه وسطست میان اسراف و بخل بزیادت در و باحتیاط نزدیکتر از نقصان
و عفت با آنکه وسطست میان شره و خمود بنقصان در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت
و تفضل صورت نبندد و الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق
واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت بر سبیل احتیاط و عطا بر آن اضافت کند و اگر کسی همه
مال بنا مستحق دهد و مستحق را ضایع کند او متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال
عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالتست و زیادت و متفضل عادلیست محتاط در عدالت
و سیرت او آن بود که از نافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود را
بیشتر دهد و دیگران را کمتر بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالتست نه از
آن جهت که مبالغتست در عدالت نه از آن جهت که خارجست از عدالت و اشارت
صاحب ناموس بعدالت اشارت کلی بود نه جزوی چه عدالت مساوات است گاه بود
که در جوهر و گاه بود در کم و گاه بود که در کیف و همچنین در مقولات دیگر و بیان آنست
که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت هم متکافی بودندی مساحت هر دو
متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضول غالب شدی

و منفصل نشدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی نبودندی و اضداد
یکدیگر نتوانستندی عالم منتظم شدی در کمترین مدتی و لکن باری عز و علا بفضل عنایت
و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و
متساوی افتاده اند تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند کرد ولیکن جزوی را که از طرف
افتد جزوی که بدو محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارت بدین
معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که گفته است بالعدل قامت
السموات و الارض غرض آنکه ناموس عدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد
بسیرت الهی و تفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت کلی محصور از
جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه تفضل خواند
و بران حث و تحریض کند چه تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام
و شامل بود و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغت در عدالت هم قولی عام نیست
چه این احتیاط عادل را خود در نصیب خود تواند بود مثلا اگر حاکم شود میان
دو خصم و شخص در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و خود رعایت عدل محض و تساوی مطلق ازو
قبیح آید و آنچه گفتیم عدالت هیأت نفسانی است منافی این سخن که گفتیم عدالت
فضیلت نفسانی است چه آن هیأت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند یکی بنسبت با ذات

آن هیات

حث و حثوث
دوا رزو و تیار نمودن
و حرص احرا حسن و شتاب
نمودن کسی

آن هیأت و دیگر باعتبار با ذات صاحب هیأت و سیم باعتبار با کسی که معامله آن
هیأت با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم
فضیلت نفسانی و باعتبار سیم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات رعایت
باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بران وجه که اول در نفس خود
بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات بود چنانکه گفتیم چه اگر تعدیل
قوی نکند شهوت او را باعث شود بر امری ملایم طبیعت و خشم و غضب
بر امری مخالف آن تا دو داعی مختلف طالب اصناف شهوات و انواع کرامات
گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و از تجاذب قوی اجناس شرور و فتن
حادث شود و حال همین بود هرگاه که فرض کنند شخصی را که متنازعان قاهر او را مسلوم کرداند
و همین وحدت که ظل آن وحدت است ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او
در تجاذب قوی بدین صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب میکشند
تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود و لکن چون قوت تمیز را
که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات انسان حاکم قوی کنند تا او شرایط اعتدال
و تساوی نگاه دارد هر یکی باحق خود رسند و انتظامی که از کثرت متوقع بود نقع
شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل

دوستان

و اهل و عشیرت هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب و اباعد و بعد از آن
تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص با ابنای جنس او ظاهر گردد و عدالت او تمام گردد
و چنین شخصی که در عدالت تا این غایت برسد خلیفهٔ خدای تعالی و خلیفهٔ او و بهترین خلق
او بود و باز این بهترین خلق خدای کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد از آن
بر خویشان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف حیوان با اهمال
سیاسات چه علم بضدین یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایر
و جماعتی حکما گفته‌اند قوام موجودات و نظام کاینات بمحبت است و اضطرار مردم
باقتنای فضیلت عدالت از جهه فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر
موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون
این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق‌تر است در شرح امر محبت توقف کردیم والله اعلم بالصواب

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات

در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشد بانواع کمالات
یکی از دو چیز بود یا طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدا تحریک نطفه در مراتب
تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا آنگاه که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند
مبدا تحریک چوب بود بوسایط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت

بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او از حکمت الهی محض است
و صدور صناعت از مجاولات و ارادات انسانی با استمداد او و اشتراک امور طبیعی
پس طبیعت بمنزلت معلم و استاد است و صناعت بمثابت متعلم و تلمیذ و چون
کمال هر چیزی در تشبه آن چیز بود بمبدا خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود
بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع
هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی
که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه او گردانیده است از صناعت بر وجه
تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که مستلزم صناعت بود ولکن حصول آن
کمال باشد بحسب ارادت و مشیت آن کمال مقارن افتد مثلا چون مردم بیضه
مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت
متوقع بود ولکن برآوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر با آن
مقارن افتد و آن برآمدن مرغان بسیار بود بیک دفعه که خود امثال این
بطریق حضانت متعذر بود و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق
و اکتساب فضایل جز بالصنعه معروف آن نیاید امری صناعی است در آن باب اقتدا
بطبیعت لازم بود و آن چنان بشرح تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت

بر وجه سیاقت لفظ گذشت پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم و معلوم است
که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد
چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدم تعلیمی و تعلم
که قوت او بیشتر شود آواز بر آرد و از گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او در حفظ
درشتی قادر شود مطالبی که مثالها آن حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت
مادر و غیر آن پس قوت غضبی در وی پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با چیزی در
وصول منافع مانع آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراده با انتقام و
دفع قیام تواند نمود قیام نماید والا بفریاد و گریه استغاثت کند و از مادر
و دایه استعانت جوید و بعد از آن این قوتها و شوقها که مبادی تحریک آلات اند
در تزاید باشند تا اثر خاص‌ترین نفس و آن قوت تمییز بود در وی ظاهر شود و ابتدا
آن ظهور قوت حیا بود و آن دلیل بود بر احساس بجمیل و قبیح پس این قوت نیز
روی در تزاید نهد و هر یکی از این قوتها چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد
اهتمام کند برعایت آن کمال در نوع بهر وجهی که صورت بندد اما قوت اول
مبدأ جذب ملایم است و تربیت شخص موکل چون شخص را تغذیه و تنمیه نزدیک سازد
بکمالی متوجه بدان شد منبعث شود در استبقاء نوع پس شهوت نکاح و شوق تناسل

حادث گردد و اما قوت دوم که مبدا دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن شود
اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات
پدید آید و اما قوت سیم که آن مبدا نطق و تمییز است چون در ادراک اشخاص
و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر او افتد
و درین حال اسم انسانیت بالفعل بر او واقع شود و بکمالی که مفوض بتدبیر
طبیعت بود تمام گردد و بعد ~~ازان تمام کمه~~ و بعد ازان نوبت بتدبیر صناعت
رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقاء
حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون
اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاق و ترتیبی که از طبیعت استفادت
کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت کند پس بتعدیل قوت غضب و ختم
بر تعدیل قوت تمییز کند و اگر اتفاق چنان افتاده بود که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده
حکمت یافته بود چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید
گذارد چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل بسهولت تواند کرد
و اما اگر بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات
بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریق نومیدی نباید نمود که

که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی ما فات مرور مشکلتر و متعذرتر تا
آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تلهف و تأسف چیزی بدست نباشد اعاذنا الله
من سوء نقمته و بلغنا ما یرضیه برحمته و بباید دانست که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد
چنانکه هیچ آفریده را نجار و یا کاتب یا صانع نیافرینند و ما گفتیم که فضیلت
از امور صناعی است اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی
آسانتر بود و شرایط استعداد در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب
نجارت را ممارست آن حرفت میباید کرد تا هیأتی در طبیعت او راسخ شود که مبدا
صدور آن فعل باشد از او بر وجه مصلحت آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع
خوانند و بدان حرفت نسبت دهند و همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا
کند اقدام میباید نمود تا هیأت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار بر اصدار
آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود و آنگاه بسمت آن فضیلت موصوف باشد
و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت میباید کرد و مناسب ترین
صناعات بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصور است
چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است پس اقتدایی که درین صناعت
بطبیعت لازم باشد شبیه باقتدا طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و ازین جهت

بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو بود یکی
آنچه مقتضای حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی
ازالت رذیلت بود و ما در فن معالجات جدی بیان کنیم ان شاء الله تعالی پس این
مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد
و بعد از آن بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون
اعتدالست یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن
صدور آنچه نسبت با آن قوت جمیل بود از وی کوشند و اگر از اعتدال منحرف بود
اول برد او با اعتدال پس در تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این
دو قوت فراغت نهد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت کرد
و اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت صیانت کنند
و طریق اقتباس معارف هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت
باشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه
کند و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید
گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی موجودات این بحث
با نهایت رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده بعد از آن

ازالت علت بود همچنان این علم
دو قسم شد یکی آنچه مقتضی ٣

بر حفظ قواعد عدالت توفر باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن طبیعت مقرر
گردانیده و چون این دقیقه مرعایت کند انسان بالفعل شریف و اسم حکمت و سمت
فضیلت او را حاصل حاصل آید پس اگر خواهد در سعادت خارجی و سعادت بدنی
اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات معطل نکند و بفضولی
مشغول نشود و سعادات سه جنس بود اول سعادات نفسانی و دوم سعادات بدنی
و سیم سعادات مدنی که باجتماع و تمدن متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که بر شرح
داده آمد و ترتیب مدارج آن برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق و دوم علم
منطق و سیم علم ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاق باید
تا نفع آن در هر دو جهان روزی حاصل آید و اما سعادت بدنی علومی بود که
نظام حال بدن بآن بازگردد و چون معالجات و حفظ صحت و علم زینت که عبارت
از آن طب بود و چون علم نجوم که تقدمه معرفت فایده دهد و اما سعادات
مدنی علومی بود که نظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق
دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تأویل و علوم
ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا
و آنچه بدان ماند و منفعت هریکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب

چون نفس

فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود

چون نفسی خیر و فاضل باشد و در نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر و باقتنای علوم
حقیقی و معارف یقینی مشعوف واجب بود بر صاحبش اهتمام باموری که مستدعی
محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن
در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت و مخالطة
کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاکل و مشارک باشند چه هیچ چیز در نفس تاثیر
زیادت از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی
که بدین مناقب متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص باشد گروهی
که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت باصناف قبایح شهوات و نیل فواحش
لذات مصروف گردانیده چه تجنب این طایفه حافظ این صحت را مهمترین شرطی
و واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغاء
احادیث و حکایات و استماع اخبار و محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور
محافل و مجالس ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر
واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک نادره یا از روایت یک بیت
در آن شیوه چندان وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار دراز

و معالجات دشوار میگردد و بسیار بود که اشتغال آن جاهل بسبب فساد و ضلالت
منجر و مادهٔ غوایت عالمیان متبصرین باشد تا بجوانان مستعد و متعلمان رشید
چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی
مرکوزست از جهة نقصانانی که بحسب جبلیت اول در وی مفطورست و اگر نه سبب
زمام عقل و قید حکمت بودی کافه با این بلا مبتلا شدندی و اقتصار بر فضائل
و قناعت بعد او امثال بمقدار ضروری متمشی نگشتی و باید که دانسته باشد که
موانست دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایات
مستطاب و فکاهت محمود که مستدعی لذت مباح و مرخص بود بر وجهی که مقدار آن
عقل باشد نه از شهوت و از حد توسط در جهه اسراف یا در رتبهٔ نقصان مجاوز نبوده
داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق
دو طرف بود یکی جانب افراط و سمت مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگر با
جانب تفریط و تعریف فدامت و عبوست و تندخویی معروف و مذموم و مرتبهٔ
وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود به بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور بود
و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور و از اسباب حفظ صحت
نفس التزام وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهی

که رو

نوع ان مو

فکاهت مزاح کنند

که روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یک مواخذت میکند و اخلال
و اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای حفظ صحت از مبالغت اطبا در باب
رعایت در طب جسمانی و مبالغت اطبای نفس در تعلیم امر این حفظ از مبالغت اطبای
بدن در تعظیم نفع آن حفظ بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل
شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض کند بلید و بلادت گیرد و مواد
خیرات عالم قدس از او منقطع شود و چون از حلیت علم و عمل عاطل گردد با کسل الفت
گیرد و بمهلکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت
انسانیت و رجوع بمرتبت بهائم بود و انتکاس حقیقی اینست نعوذ بالله منه اما
چون طالب نوآموز از ریاضت بامور فکری و ملازمت علوم چهار کار عادت کند
با صدق الفت گیرد و مونت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس
شود و طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد و تا چون بدرجهٔ کمال نزدیک شود
و بنظر دقیق با مطالعهٔ حکمت پردازد در مستودعات و ذخایر و اسرار و غوامض
آن علم ظفر یابد و بدرجهٔ اقصی رسد و اگر این طالب در علم و رعایت یکانه
روزگار و در سرآمد اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را در مواظبت
بر وظیفهٔ معتاد و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست

تعظیم آلاء

بلید بی عقل

بلادت کند ذهن

براعت تمام شدن و فضل و بر اقران فایق شدن گفتن

و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس آنچه مکشوف شود غفلت
نورزد و تکرار و تذکار را ازاله مکند که آفت علم نسیان است و سخن [illegible]
رضی الله عنه بهر وقت یاد میکند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة و حادثوها فانها
سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفای شرایط
بلاغت مشتملست بر فواید بسیار و باید که حفظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف
و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند و کسی که بی بذل اموال و تحمل مشقتها
و تکلف مؤنتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس با عراض و اغماض
و تکاسل و تغافل از آن باد و هدر و عاری و خالی باشد بحقیقت مغبون و ملوم باشد
و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی
و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشقت سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف و عبور کردن
دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع
و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این اهوال خایب و خاسر می
مانند و ندامات مفرط و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح
بود مبتلا می گردند و اگر بر چیزی از مطالب ظفر می یابند آسیب زوال و
انتقال و رعب فوت و بقای آن و ثوقی و استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی

173

مقاسات: رنج و سختی کشیدن

و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث سلامت نیابد
و طوارق زمانه را بدو تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطری که
در مدت بقا بسبب محافظت طاری شود خود نامتناهی باشد و اگر طالب
این نوع پادشاهی یکی از خواص و مقربان حضرت او بود انواع مکاره
و شداید در باب او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت
حساد چه از دور و چه از نزدیک با شدت حاجت بکثرت مواد و مؤنات که در
اصلاح خدم و حشم و رعایت جانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود
و مع ذلک استرادت و اعتراض و نسبت تقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان
که بر ارضای یکی از ایشان قادر نبود تا با رضای همه جماعت چه رسد بر تواتر
و توالی متصل و پیوسته از خص خواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی
و خدم استماع کلمات کند که از صعوبت و شدت و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن
از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ بآرزو خواهد و باز این جمله از تحاسد
و تنازع اعوان و انصار و مکاتبات اعدا و مواطات اضداد در جان
ناامین بود و چندانکه زیردستان و جنود در زیادت باشند دل مشغولی
بکار ایشان و حفظ رتبت و وجوه ارزاق در زیادت بود و چه آن قوم هیچ

مواطات: همداستان کردن

موت کفایت ناکرده بعد سبب نعم فکر و حیرت و کرامیت او میشوند و چنین اگر
چه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی
عبارت از احتیاج است و احتیاج با نچه ان محتاج الیه پس هر که در سد حاجت
او مواد و نیاد بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر باشد و هر که حاجت او
بمنافع و مواد کمتر بود توانگری او بیشتر بود و ازینجاست که اغنی الاغنیا
خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و بهیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق‌اند
بمقتنیات و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و ابی بکر علیه الرحمه و الغفران
گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا و الاخره الملوک بعد از ان صفت ملوک
کرده است و گفته که هر که بدرجه پادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او از آنچه در تصرف
او بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب
انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد بر اندک
حسد برد و بسیار در خشم شود و از سلامت و بسارت نماید و از ادراک
لذت بها د شکوه محروم ماند نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند
و مانند درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن
اندوه فزای باشد و چون دولت او باخر رسد و ماده عمر منقطع شود

استشعار در دل گرفتن خویشتن ... بها ...

حق سبحانه بر مقتضای عدالت با او در حساب مناقشت کند و در عفو مضایقت الا
ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف
صواب زده است استاد ابو علی رحمه الله گوید از بزرگترین پادشاهان روزگار
شاهد کرده ام که این کلمات را استعادت میکرد و از مطابقت این معانی
با احوال خویش در باطن تعجبی مینمود و کسانی که در مظاهر احوال ملوک نگرند و زینت
مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم
و حشم و مراکب و جنایب و کوکبه و دبدبه ایشان ببینند گمان برند که بدین تجمل
و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد لا لعمر و الله
که ایشان در اثنای این احوال از افکار نظارگیان غافل باشند و باندیشه‌های
ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر
کسی خواهد از حال مالک و ملک او اگر چه اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال ملک
و ملک او اگر چه بسیار بود و بتجربه و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفته‌ایم او را
واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی یا پادشاهی رسد روزی
چند در ابتدا از ان التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهدت آن اسباب آشنا شد
بعد از ان آن را چون دیگر امور طبیعی شمرد و التفات بر چیزهای کند که از

که از دایرهٔ تصرف او خارج است و بر اقتنای آن حرص نماید اگر فی المثل دنیا و آنچه
در دنیاست با او دهند تمنی وجود عالمی دیگر کند و با همتش در طلب بقای ابدی و ملک
حقیقی ترقی نماید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری بر او وبال شود فی الجمله
حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود از جهت اختلالی که دنیا در طبیعت دارد
و تلاشی و تفرقی که اجتماع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب است
و آفات و احداثی که هر یکی از اصناف بسیار و ثروت متطرق شود و نیست حال طالبان
نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل
موجود بود مفارقت آن هیچ آفت صورت نبندد و چه موهبت حضرت
ربوبیت از وصمت استرداد منزه باشد چنانکه گفته اند داده خویش
چرخ بستاند نقش ایزد جاودان ماند و در باب آن خیرات باستثمار آن
امر کرده است اگر امتثال نماییم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی
حاصل شود و اگر ضایع گذاریم شقاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم و
کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاصل کنند
و در طلب اغراض خسیس فانی عرضی غایت ایستند تا اگر بعد اللتیا والتی چیزی از آن بدست
آرند با طالب آن نماید و هر آینه از آرایش او یا او را آرایش آن برگزیند و حکیم

ارسطاطالیس

و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و با اقتصاد زندگی تواند
کرد نشاید که بفضول طلبیدن مشغول گردد چه آن را نهایتی نبود و طالب آن بکاری پیوندد
که آن را نهایتی نبود و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح
از آن مداوات آلام و انتقام است مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات
و عاهات نه قصد لذاتی که حقایق آن آلام بود و اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی
ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از آن
لذت هم صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است و صحت و اما کسی
که بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت
مجاوزت نکند و از استیلای حرص و تعرض مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله طریق
مجاملت نگاه دارد و چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض
می باید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت
اعراض کنند تأمل کند چه بعضی از اصناف حیوانات متناول جیفه و بعضی متناول
روثی بروزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند
و تقزز و تنفر جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل و منع انگبین از غذا اکید مکر نمایند
پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات است با اقوات

ایشان و سیری بدان قدر که بحفظ بقای ایشان وفا کند قانع و خوشدل اند مردم
نیز که بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در اقدام بر
اغذیه هم بدین نظر نگرد و آنرا از نقلی که باخراج و دفع آن احتیاج وارد دواء
ضرورت فضلی زیادتی ننهد و اشتغال بعنوان تخیر اطعمه و افنا اعمار در تتبع بدان هم
چون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و تعین شناسد که
تفصیل ماده و خلل بر ماده خرج و استحسان سعی در طلب یکی از مرد و بدون دیگری از
مقتضای طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را با ماده و خلل از جهت آنکه بدل ما یتحلل از و ۱۸۹
حاصل خواهد کرد فضل عنایتی است و از آن روی که هر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد
مشتمل است آنرا ملایم می شمرد و ماده خرج را چون صلاحیت این معنی زایل است
و بسبب استفراغ موضع و خالی کردن جایگاه بدل نفی میکند مستقر می شمرد و تتبع عقل طبع را
درین معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها گفته ایم و باید که
حفظ صحت نفس به هیچ وقت قوت شهوت و قوت غضب نکند و در هیچ حال بلکه تحریک
ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که شدکر لذتی که در وقت راندن
شهوتی یا در حال رفعت رتبتی گرده باشد شوقی با عادت آن موضع اکتساب کند و آن شوق
سبب حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید

کرد و قوت نطق را در راحت علت نفس حیوانی استخدام کرد و چه توصل بمقصود جز بدین
وجه صورت نه بندد و این حال شبیه بود بحال کسی که مستوری شد یا سلکی در بند را
تهییج کند پس تدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و ظاهر است که جز بوالکان ازین چنین
حرکات اقدام ننمایند ولکن چون عاقل هیجان این دو قوت را با مزاج گذارد و
دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه اشارا درین باب بمدد و معونت
فکر و ذکر با دیت حاجت نیفتد و چون هیجان در وقت مقدار آنچه حفظ صحت بدان است از مقدار ابد
و در بقیه نوع ضروری بشر بتوسط فکر و ذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم نباید
امضای سیاسات ربانی و تشییت مقتضای شبت او بتقدیم رسانیده شود و همچنین باید که نظر
دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد
تا هر چه اجزای عاقل مخالف ارادت عقلی جزوی از و صادر نشود و اگر یک دو نوبت آن
عادت سبقت باید فعلی مخالف عزم از و در وجود آید عقوبتی بر آن گناه التزام
باید نمود مثلا اگر نفس مطعومی مضر مبادرت کند در وقتی که احتما مهم بود او را ماش و هیجان تتبع
از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع ملامت مبالغت کند
و اگر در غضبی بیجایگاه مسارعت کند او را تعرض سفیهی که سر جاه او کند یا نذر صدقه که بر او
دشوار آید تادیب کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفیهانی شهر خویش را

ور سر برو گرفتی تا بر بلا او را توبیخ کردندی و نفس او از آن تماشا باقی و اگر از حرص
کسلی نه در موضع احساس کند او را مشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعب زاید بر معهود
تکلیف کنند فی الجمله اموری در پیش خویش نهد که اختلال و رخصت را در آن مجال نبود نفس
مخالفت عقل و رای تواند کند و تجاوز از رسم او جایز شمرد و باید که در عموم اوقات
از رذایل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر شمرد و از ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه این تدریج بر ارتکاب کبایر باعث گردد و اگر کسی در
جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران
عادت گرفته باشد ملازمت این آداب برو دشوار نبود و چه بسیاری که
بمجالست سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم اعراض فرسوده گردند و استماع انواع
قبایح بر ایشان آسان شود بحدی که از آن متاثر نشوند بل گاه بود که بر امثال
این کلمات خندها بی تکلف از ایشان صادر شود و آن را به بشاشت و خوش طبعی تلقی
نمایند و اگر چه پیش از آن در نظر آن احوال احتمال جایز نشمرده باشند و از
انتقام بکلام و تشفی بجواب التجا ستی نموده‌اند چنین بود حال کسی که با فضیلت الفت گرفته و از مجالست
سفیهان و محاوره ایشان اجتناب نماید و باید که با استعداد صبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده شود و پادشاهان حازم که پیش از هجوم

اعادی او

رویت و اندیشه کردن

استقصا و پرهیز کردن ... مجاهده تمام کردن

اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رویت باضعاف آلات و استحکام حصول مستعد
مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که محافظت صحت نفس عیوب خویش را باستقصا
تمام طلب کند و بران اقتصار ننماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس
خویش را ساخته است که چون هر شخص نفس خود را دوست دارد و معایب او بر وی مخفی ماند او را
اگر چه ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل
اختیار کند و بعد از طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدق مودت او آن است
که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید و درین باب عهدی
استوار برو گیرد و بدان راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیبی نمیبینم بلکه با او عتاب در آید
و استکراه این سخن اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و با سوال اول معاودت
نماید و الحاح بغایت بجای آرد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار کند و اندیشه تمام
بران سخن و اعراض صحیح از و فرا نماید تا او بچیزی از آنچه مقتضی تغیر او اند اعتراف کند
و چون بدین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبض و کراهیتی
فرا خویشتن نیارد بل بانبساط و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکران بروزگار
در اوقات خلوت و موانست بگزارد و تا آن دوست هدیه و تحفه او و اعلام او را
عیوب شمرد پس آن عیب را بچیزی که اقتضا محو آثار و قلع رسوم آن کند معالجت

بتقدیم رساند تا ثقتان دوست بقول او و با آنکه غرض او بر اصلاح نفس خویش
مقصور است مستحکم شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است
اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بحسن مردم
منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام بامنفعت‌تر چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی
نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت کند و تمسک بانواع افترا و بهتان
نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد
و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که خیار مردم
مردمان را با عدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از
حکما اسلام بوده است میگوید باید که طالب فضیلت از صورتهای آشنایان
خویش آینه سازد تا از هر صورتی وضعی که مستقبح شنیده اند استفادت کند و بر سیئات
خود اطلاع یابد یعنی تفقد هیات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را متهم داشته است
و عتاب ملامت کند چنانکه گویی مگر آن فعل از و صادر شده است و در آخر هر شبانروزی
تفحص هر فعلی که در آن شبانروز کرده باشد با مقتضای اسمال فعلی بتقدیم رساند
چه زشت منهج در خط آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده بود و آن سنگ پارها ریگ و گیاه
ریزها و خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود احتیاط کنیم و در خط آنچه از دوات ما

اتفاق می افتد که بقاء ما بتوفر آن متعذر است و فنا ما بتقصیر آن مقصور اهمال نهیم
و چون بر سنه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و حدی او وفا نکنیم
که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و
با حسنات الف گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آن را فراموش نکنیم
و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود و پس گفته است و باید که بران قناعت
نکنیم که مانند و قرها و کتابها افادت حکمت کنیم و بکرار او خود از آن بی نصیب مانند
سنگ فسان باشیم که آهن تیز کند و خود بشود اند بر بدل باید که چون آفتاب افاضت
نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را بخود مشابهت دهیم و اگرچه نور او از نور آفتاب
قاصر بود و حال ما در افادت فضایل همین حال بود تا اینجا سخن یعقوب کندی است
و این معانی از سخن دیگران بمبالغت نزدیکتر است درین باب والسلام

فصل دهم در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقدر بود همچنانکه در علم طب ابدان ازالت
مرض بضد کنند در طب نفوس ازالت رذایل هم باضداد آن رذایل باید کرد
و پیش ازین اجناس فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمثابت اطراف آن
اوساط است بر شمرده و چون فضایل چهار است و رذایل هشت و یک چیز را
ضد دو چیز نبود چه ضدان دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بعینه

رذایل را اضداد فضایل شمرد گفت الا انجا زاما هر دو رذیلتی که از یکباب باشند
و یکی در غایت افراط بود و دیگر در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر توان
گفت و باید دانست که قانون صناعی در معالجت امراض آن بود که اول
اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجه آن
مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشند از اعتدال و معالجات آن بردّ ایشان
روان با اعتدال حقیقی صناعی و چون قوی نفس انسانی محصور است در سه نوع
چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز و دوم قوت دفع و سیم قوت جذب و انحرافات
هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت
قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت
اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بسبب افراط
یا بسبب تفریط یا بسبب رداءت اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دها
بود و در آنچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت اوهام و
حواس همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در و چون بلاهت
و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرا احکام محسوسات بر
بر مجردات در نظریات و اما رداءت قوت چون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نبود

مثلا علم

مثلا علم جدل و خلاف و سفسطه نسبت با کسی که از انجا یقینیات استعمال کند و چون
علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت با کسی که غرض او از ان بوصول بشهوات
خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت بموضع
و خروش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در و چون بی حمیتی و خواری طبع و بددلی و تشبه
باخلاق زنان و کودکان و اما رداءت قوت چون شوق بانتقامات فاسد
مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع انسان و لکن بسببی که موجب غضب نبود
در اکثر طبایع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل
و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت باشند و اما تفریط در و مانند فتور
از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت مقاربت ذکور و یا استعمال شهوت
بر وجهی که از قانون واجب خارج باشند اینست اجناس امراض بسیطه که
در قوی نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن صنفها
بسیار برخیزد که مرجع همه با این اجناس بود و ازین امراض مرضی چند باشد
که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض منشأ آن باشد و مانند حیرت
و جهل بود و در قوت نظری و غضب و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق
و بطالت در قوتها دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجت

نمودن صح

شهوت و اما رداءت قوت چون اشتها بر گل خوردن صح

ان مهم‌تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یکی در جای خویش بیاید
انشاء الله تعالی و اما اسباب انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی
و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس انسانی را با بدن جسمانی مربوط
آفریده است و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود عز اسمه منوط کرده پس تاثر
هر یکی از طرفین بسببی یا علتی موجب تغیر دیگر یک میشود مثلا تاثر نفس از فرط
غضب یا استیلاء عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت بدن شود بانواع
تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تاثر بدن از امراض (لرزیدن لرز)
و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب
تغیر حال نفس شود و چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال
قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر
بدنیت بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی بران مشتمل بود
مداوات کند و اگر تاثر نفس بعرض باصناف معالجات که کتب این صناعت
بران مشتمل بود بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله
مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی در طب باستعمال چهار صنف بود
غذا و دوا و کی یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاق اعتبار باید کرد

برین طریق که اول قبح رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که
شک را دران مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و خبث و اختلالی که از طریان آن
منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و چه دنیاوی وقوف شوند و آنرا در تحصیل مستحکم
گردانند پس بارادت عقلی از ان تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فهو المراد و الا
بمداومت فضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد پیوسته مشغول باشند و در تکرار
افعال که تعلق بدان قوت دارد و بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کنند و این معالجات
جمله بازاء علاج غذایی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود
توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل
استعمال کنند اگر کفایت نفس آید و مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی
یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگر او را تعدیل و تسکین کنند چه هرگاه
که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فایده قوت شهوی
تبقیه شخص و نوع است فایده قوت غضبی کسر سورت شهوت است تا چون ایشان
متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابت معالجات دوایی
بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت
بغایت بود بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود و در قمع

و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت که او
در انحطاط از رتبت وسط که مقام فضیلت بود بنزدیک رسد ترک آن ارتکاب
باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف
علاج مشابهت معالجت سمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک
احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرف دیگر نشود و اگر این نوع علاج
هم کافی نباشد و بقهر و قمع علاج نفس معاودت عادت راسخ مبادرت کند او را
بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهودی
که قیام بدان مشکل بود و با تقدیم انتقام رسم آن با وی باید کرد و این صنف
معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی
اینست معالجات کلی در ازالت امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی که
کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل وقوف
یافته متعذر نبود و ما در بیان آن بتفصیل علاجی مرضی چند از امراض مهلکه
تباه ترین امراض نفس آنست اشارتی کنیم تا قیاس ازالت دیگر امراض و اعتبار
معالجات آسان شود و الله الموفق اما امراض قوت نظری اگر چند بسیارست
چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکیب ولیکن تباه ترین آن انواع سه نوع است یکی

حیرت دوم

حیرت و دوم جهل بسیط و سیم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع
دوم از جنس تفریط و نوع سیم از جهت رداءت علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله
خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت این رذیلت
که مهلک ترین رذایل باشد آنست که اول متذکر این قضیه از قضایا اولی که جمع و
رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود و ملکه کند تا بر اجمال در هر مسئله که
در آن متحیر باشد حکم جزم کند بنفی یک طرف از دو طرف متعارض بعد از آن
تتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس با استقصای بلیغ مجاهده کند
و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشا غلط وقوف یابد
و غرض کلی از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطایی که بر معرفت مغالطات
مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط و حقیقت جهل بسیط آن بود
که نفس از فضیلت علم عاری بود و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث
نه و این جهل در مبدا مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل
باشد از جهت آنکه کسی که داند یا پندارد که می داند از تعلم فارغ باشد و فطرت
نوع انسان خود برین حالت بود اما اقامه نمودن برین جهل و حرکت ناکردن
در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به تباه ترین رذیلتی

موسوم گردد و تدبیر علاج ان بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند
تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل که
عادم این فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق
این سخن بدانکه در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود
خاصیت نوع یعنی نطق کلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبیه
نماید و چون درین حال فکر کند او را شبهه افتد بر آنکه آن سخنها که در غیبت آن جماعت
یعنی اهل علم می تواند گفت با بانگ دیگر جانوران مناسب ترست که بنطق انسان
چه اگر نطق تعلقی داشتی در محاوره جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است
استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط نیفتد
چه گیاه گندم را گندم خوانند بر سبیل مجاز و مراد استعداد آن گیاه بود قبول صورت
گندمی را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق مجاز یعنی تشبیه مردم ماند در صورت
بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که در چه از اصناف حیوانات نازل ترست چه
هر حیوانی بدان قدر ادراک که در ترتیب امور معاش و حفظ تن بدان محتاج بود قادراست
و در کمالی که غایت وجود او آنست متوقف و جاهل بر خلاف این پس همچنانکه
در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مشابهت خود بدیگر حیوانات

بیشتر

بیشتر بیند در اعتبار خواص حیوانات خود را بجمادات مناسب تر یابد و با صاحب
باصناف جمادات و رعایت شرایط آن از ان مرتبه نیز باز پس افتد و علم جزا
الی اسفل السافلین پس چون بدین فکر بنقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت
طبع خویش که اخس کاینات آنست وقوف یابد اگر در وی اندک و بسیار
اشعاری بانسان بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له علاج جهل مرکب
و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل
و جزم بر آنکه عالمست مشغول و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت نبود و حکما گفته اند
اطبا بدان از معالجت بعضی امراض بد و علل مزمنه عاجز باشند اطبا نفوس از علاج
این امراض نیز عاجز باشند چه با وجود این صورت که گفته شد و تا منتبه نشود طلب نکند
و این آن علم بود که جهل از ان علم به بود صد بار و نافعترین تدبیری که درین باب
استعمال توان کرد تحریص صاحب این جهل بود در اقتباس علوم ریاضی چون هندسه
و حساب و ارتیاض براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در ان انواع خوضی
نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برد نفس خبردار شود و مر آن نفس را اشعاری
در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت یقین از ان
منتفی یابد شک را مدخلی معین شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک

روزگاری بر جهل عقیدت وقوف یابد و بار مرتبه جاهل آید که جهل بسیط
بود و تحصیل آن بر اسم تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد
و حکمت نظری مشتمل است بر ازالت امراض از آن قوت در این صناعت بدین قدر
اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است
زیادت شرحی بکار داریم و اما قوت دفع اگرچه امراض او نامحصور باشد اما امهات
ترین آن امراض سه مرض است یکی غضب و دوم جبن و سیم خوف و اول
از افراط تولد کند و دوم از تفریط و سیم از بازداشت قوت مناسبتی دارد
و تفصیل علاجات این است علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را که مبدأ آن
شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش افروخته شود
و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا
عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف و چنانکه حکما گفته اند بنیت انسانی
مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهب و دخان که از آن
غار جز آواز و بانگ و شغب و غلبه اشتعال چیزی معلوم نشود و در چنین حال
معالجت این تغیر و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود هرچه در اطفاء
اشتعال شود اگر موعظت مسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیلت نمایند

بدل و مختنق

ملتهب

ملتهب و شعله یاوت شود و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف
افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که بکمتر شرری اشتعال یابد
و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال آن را سببی بیشتر باید و همچنین
ترکیب چوب خشک و چوب تر تا به ترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر
بود و این رتب باعتبار حال غضب بود در عنفوان التهاب مبدأ حرکت اما آنگاه
که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک آتشی
که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی حادث شود مشعلهاء عظیم و درختان بهم در شده
چه خشک و چه تر سوخته گردد و تأمل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از
احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق
که بر کوهها و سنگهاء خاره گذر یابد حادث میشود و همین اعتبار در حال تهیج غضب
و تکاثر او و اگرچه سبب کمتر کلمه بود در غایت گردد انسقراطیس حکیم گوید من
بسلامت آن کشتی که باد سخت و آشوب و شدت دریا او را در لجه افکنده که بر کوههاء
عظیم مشتمل بود و در سنگهاء سخت زند امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب
چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیلت
در تسکین شعله غضبی که زبانه بر زند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر

مناسب

بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک در و افکنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب
ده است اول عجب و دوم افتخار و سیم مرا و چهارم لجاج و پنجم مزاح و ششم تکبر و هفتم
استهزا و هشتم غدر و نهم ضیم و دهم طلب نفایسی که از عزت موجب منافست
و محاسدت شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود و بر سبیل اشتراک و لوازم
غضب که از اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت و دوم توقع
مجازات عاجل و آجل و سیم تغیر دوستان و چهارم استهزاء ارذال و پنجم شماتت
اعدا و ششم تغیر مزاج و هفتم تالم ابدان هم در آن حال چه غضب جنونی یکساعته بود
و امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام گفته است الحدة نوع من
الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق
حرارت دل ادا کند و از آن امراض عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد کند
و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب و قطع مواد مقتضی
ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی ازین مرض حادث
شود تسکین آن بعقل و دفع آن سهل بود و معالجه اسباب غضب بدانست اما عجب
و آن ظنی بود کاذب در نفس چون خویش را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق
آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت

اختناق
گلو گرفتن

سبب موجب ارتفاع صح

میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود و چه کسی که کمال خود با دیگران یابد معجب
نبود و اما افتخار مباهات بود بچیزهایی خارجی که در معرض آفات و اصناف
زوال باشد و بقا و ثبات آن وثوق نتوان بود چه اگر فخر بمال کند از غضب و نهب
آن ایمن نباشد و اگر به نسب کند صاحب فخر درین نوع آنگاه بود که شخصی از پدران
او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید
و گوید که این شرف که تو دعوی میکنی از سبیل استبداد و مرا است نه ترا ترا
بنفس خویش چه فضیلت هست که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز
آید و شاعر این معنی را نظم آورده است ان افتخرت بآباء مضوا سلفا
قالوا صدقت و لکن بئس ما ولدوا و پیغامبر علیه السلام گفته است که لا
تاتونی بانسابکم و اتونی باعمالکم و حکایت کنند که یکی از روساء یونان
بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهاء
نیکوست که خویشتن را بدان بیاراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر
موجب فضل پدران تو است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون ازین
فضایل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کنند
بلکه خود فضیلت هیچکدام از تو انتقال نکرده است تا رد حاجت افتد پس تو که با شئی

موجب این اسب است که برنشسته جای یکی دیگر است
در اسب است نه در تو و اگر صح

و همچنین گویند حکیمی در نزد یک صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال و عدت
مباهات نمودی در اثناء محاوره خواست که آب دهن بیفکند از راست و چپ
نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید زاقی که در دهن جمع کرده بود در روی خداوند
خانه افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت ادب آنچنان بود که آب
دهن باخس و اقبح مواضع افکنند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ
موضع خسیس‌تر و قبیح‌تر از روی این شخص که بجهل موسوم است نیافتم و اما مراد و لجاج
موجب ازالت الفت و حدوث تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت
و محبت است چنانکه بعد ازین شرح داده آید پس مراد و لجاج موجب ارفساد نهای
بود که متقضی رفع نظام عالم باشد و این تباه‌ترین اصناف رذایل است و اما مزاح
اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود که رسول الله مزح و لا یقول الا حقا و امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام مزاح بودی تا بحدی که مردمان او را عیب کردند
و گفتند لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه گفت او را در مزاحی که
با او کرد هذا اخرک الی الرابعة اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود
و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لکن چون شروع نمایند مجاوزت حد اعتدال
کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند

پس مزاح

پس مزاح بر کسی که اقتصار نتواند داشت محظور بود و چه گفته اند رب جد جرة اللعب
حدیثی بود و مایه کارزار و اما تکبر و تعجب نزدیک افتد و فرق آن بود که معجب
با نفس خود دروغ میگوید و اگرچه بکمالی که مدعی دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید
و اگرچه از آن گمان خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزا آن
از افعال اهل مجون و مسخرگی بود و کسی را بر آن اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات
ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اهل ثروت و رفعت
بود وسیلت معیشت خویش سازد و کسی که بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض
خویش را گرامی‌تر از آن دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی آرد و اگرچه در مقابل
آنچه در خزاین پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را وجوه بسیار بود چه
استعمال آن هم در مال و جاه و هم در مودت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه
از وجوه غدر نزدیک کسی که او را اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و از بیحیایی است
که هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم
و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود از آنکه در دیگران و ذالت غدر از آن است
که محتاج فصل شرحی بود و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود و غیر را بر وجه اهتمام
قبح او تقبیح ظلم و انظلام که گفته است معلوم شود و عاقل باید که بر اقسام اقدام ننماید

تا واند که ضرری بزرکتر از ان عاید بخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر بود
و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفایسی که موجب شناعت
و شناعت بود مشتمل باشد خطائی عظیم از کشاکش صعب قدرت موسوم باشند
تا با وساطة الناس حتی رسد چو سر پادشاه که در خزانه او علقی نفیس یا جوهری نایاب بود
در معرض خوف فوت و جزعی که تبعیه فوت لازم بود افتاده شد و طبیعت عالم کون
و فساد که از تغیر و احالت و افساد ذات راضی نشود الا بتطرق آفات با صنوف ۲۰۹
مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد و حالتی که اصحاب مصایب را
حادث شود در وظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد
و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند
که قبه از بلور در غایت صفا و نقا که بخرط و استدارت تمام موصوف بود و اصناف
اساطین و تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست از و بر انگیخته بودند و در تلخیص
نقوش و تهذیب تجاویف آن ابکار آیات در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی
هدیه بردند چون نظر او بر آن افتاد و بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و بفرمود
تا در خزانه خاص بنهادند و هر وقت مشاهده آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتی
روزگار نتیجه طبیعت خویش در اتلاف آن تقدیم رسانید چندان جزع

و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و بار دادن
مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از ظرایف شبیه بدان قبه جهد بذل
کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود و توقف بر تعذر وجود مثل آن
تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تمالک از قبضه تصرف بیرون آمد
این حال ملوک است و اما اوساط مردم اگر بر بضاعتی کریم یا زری یا جوهری نفیس یا جامه
فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند مر آینه متغلبان و متمردان بطمع
و طلب چیز بنداکر طریق مسامحت سلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت
و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطه هلاک و استیصال افکنند اما با اولو الامر اگر اقتنا
امثال آن رغایب را غنی باشند از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند باز آنکه از آلات جهاز
نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجوه ان اشتغال
و تهیه حاجت فی الحال میسر گردد و علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد
و رغبت در معرض تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در انقطاع مواد
خزاین و انفاق بقعر و نفر و خش جواهر عدیم المثل احتیاج افتاده باشد و چون
از او در معرض مساومه و شرا افکنده اند و بدست دلالان و تجار بار داده کسی
که بهای آن یا نزدیک بهای آن مستظهر بود و اگر کسی نیز بران قدر بسیار قادر بوده

فاره: نیک رفتار کریم

۱۱۶

اقتنا
سرمایه گرفتن و کسب کردن مع الحمیة
دو اکر هی جهر د نکه اهلی جهر از اد جمو
از آن کاد رسم الصحیح

ودر آن حالت اعتراف بدان تشویش و حاصل جز خوف عوام و عجز و حاجت آن
کس نبوده و اصحاب تجارت اگر چنین بضاعتی رغبت ننهند در حال امن و فراغت
از کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب و خاطب امثال آن ملوک مغرور بسیار بال
فارغ‌بال باشند و وجود این صنف نادر الاتفاق و در حال ناامنی و تشویش خود جان
ایشان از آن در خطر بود و اینست اصناف اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت
رعایت کند و آن خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب بر او آسان بود و چه غضب جور است
و خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که از آن با اوصاف حمیده صفت کنند
مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و از قبیل آن تخیل کاذب
بر شجاعت حمل کنند و چگونه تفضیل نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح
گردد و چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحبان آن
خلق اینجا جهت را پیوسته بسوط عذاب معذب دارد و نه عثرت ایشان اقالت کند
و نه عجز ایشان رقت آرد و نه زلات ساحت ایشان قبول کند بل بکمتر سببی زبان
و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند و چندانکه ایشان بگناه ناکرده
اعتراف کنند و در خضوع و انقیاد می‌کوشند تا باشد که اطفاء نایره خشم و تسکین
سورت شرار کنند در ناهمواری نمودن و حرکات ناملائم کردن و ایذا ایشان

سوط: تازیانه

مبالغت نمایند و اگر رداءتی در جوهر غضب با فرط مقارن شود و ازین مرتبه بگذرد
و بهائم بل زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد
ضرب خر و گاو و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که
کسانی که بفرط تهوری منسوب باشند ازین طایفه با ابر و باد و باران چون نه
بر وفق هوای ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم بخطا نه ملایم ارادت ایشان آید
یا قفل یا فصل بر حسب استعجال ایشان گشاده نشود و بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن
نافرجام ملوث گردانند و از قدما ملوک از شخصی یاد گرفته‌اند که چون کشتیهای او از
سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب آهستگی دریا خشم گرفتی و دریا را ازین تهاون و
انباشتن بکوهها تهدید کردی و استاد ابوعلی گوید یکی از اشعار روزگار ما آنکه
چون شب در مهتاب خفتی رنجور شدی با ماه خشم گرفتی و شتم و سب او آغاز
کردی و در اشعار هجو او گفتی و هجو ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال
با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریت باشد نه مستحق نعت رجولیت
و مستوجب مذمت و فضیحت نه شرف نفس و غیرت و اگر تأمل افتد این نوع در
زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن باشد که در مردمان و جوانان
و اصحاء و زود غضبی از رذیلت شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره

شطط: جور کردن و از حد در گذرانیدن و راه و بعیدن

چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانی که بترتیب آن عمل موسوم باشند
چون نانوایان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود
با خویشان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقت تهمت برد و ثمره این
سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملالت موجع نباشد
و صاحبش از لذت و غبطت و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منغص
و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت
چون بحلم قهر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نیکوتر
از عفو و اغضا یا مواخذت و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت
که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر حکایت میکنند که سفیهی بتعرض
عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او
مثال دهد ازین فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت
این معنی از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت جری‌تر نماید کند و باعراض
افشای معایب من مشغول شود و او را در انتقام زبانی داده باشم و مردمان را
بوجه عذر او ارشاد کرده و روزی متغلبی را که بر وی خروج کرده بود و فتنه و فساد
بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از

ندمای او

اغضا از گناه درگذشتن

ندما از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس چون من تو نیستم
او را نمی‌کشم اینست معظم اسباب غضب که عظیمترین امراض نفسست و تمهید علاجات
آن و چون حسم مواد این امراض کرده باشد دفع اعراض و لواحق او سهل باشد چه
رویت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات با تغافل بر حسب استصواب
رای مجال نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله الموفق علاج بددلی و جبن
علاج بالضد مستلزم علم است بضد و پیش ازین گفتیم که غضب ضد بددلیست و غضب
حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود
اول مهانت نفس دوم سوء عیش سیم طمع فاسد اخسا و غیر ایشان از اهل و
اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحت
که مقتضی رذایل بسیار باشد ششم تمکین یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا
بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش از شتم و قذف
و ننگ داشتن از آنچه موجب ننگ بود نهم تعطیل افتادن در مهمات
و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آنچنان
بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند بدواعی غضبی چه مردم از غضب خالی
نبود و لیکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش متوقد قوت گیرد و

و ملتهب

حسم بحاء مهمله قطع

پس جبن سکون نفس بود الخ در حرکت
او را بسبب بطلان شهوت انتقام

شود و از بعضی حکما روایت کرده‌اند که در مخاوف و حروب شدید نفس را
در مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ثبات و صبر
اکتساب کند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نماید و تحریک قوت غضب که
شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رساند و مراد خصومت با کسی که از غوایل
او ایمن بود درین باب ارتکاب کند تا نفس از طرف توسط حرکت کند و چون
احساس کند تا از خویش که بدان حد نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف
دیگر نیفتد والله اعلم علاج خوف خوف از توقع مکروهی یا از انتظار محذوری
تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت با حادثی
تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود
یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل
صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای
عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب خایف شود و بیانش آنست
که آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارجست
داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود و آن قدر عمر که
پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب و

وجزع منغص کرده باشد از تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و خسران
دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دوجهانی شود و چون خویشتن را تسلی و تمکین
داده باشد و دل بر بودنی نهاده هم در علاج سلامت یافته بود و هم در آجل تدبیر تواند
کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید
که خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس در جزم
کردن بوقوع این محذور بود و استشعار خوف جز تعجیل تألم فایده نبود و همان لازم آید
که از قسم گذشته اما اگر عیش بظن جمیل و امل قوی و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع نبود
خوش دارد بمهمات دینی و دنیاوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن از فعل این شخص بود
باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و در کاری که از غایلهٔ بدعاقبتی
وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و اگر
که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکنست و چون ظاهر شود مؤاخذت او بدان
ممکن و هرچه ممکن بود و وقوعش مستبعد نبود بر آن اقدام ننماید پس سبب خوف در قسم
اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کنند و در قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم کنند
و اگر شرط هر یک بجای خویش اعتبار کنند ازین دو نوع خوف سلامت یابند
علاج خوف مرگ و چون خوف مرگ عامترین و سخت‌ترین خوفهاست در آن باشباع سخن احتیاج

افتد گوییم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس او کجاست
یا گمان برد که بانحلال اجزای بدن او و بطلان ترکیب ذات او عدم ذات لازم آید یا عالم موجود
بماند و او از آن بی‌خبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود ورای الم امراضی که مودی بود بدان
صعب تر یا بعد از موت او عقابی بدو رسد یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه
خواهد بود یا بر اولاد و اموال که از او باز مانند متاسف بود و اگر این ظنون باطل و بی حقیقت باشد
و منشاء آن جهل محض پیداست که کسی حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت از
استعمال ناکردن نفس بود آلات بدن را مانند آنکه صاحب صناعتی آلات و ادوات
خود را استعمال نکند و چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب ما بدان اشارتی کرده ایم
معلوم کند که نفس جوهری باقیست که بانحلال بدن فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او
از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد
نه از مرگ و حذر از این جهل است که علما و حکما را بر تعب طلب باعث شده است و ترک لذات جسمانی
و راحات بدنی گرفته اند و بنحو آن رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف
سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدان راه نیابد و رنج حقیقی
جهل است پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا
و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقاء ابدی و نعمت سرمدی در آن

دران جهت

در آن جهت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فساد و قلت
بقا و کثرت هموم و انواع عنا مقارن امور دنیاوی یافته پس بر قدر ضروری قناعت
نموده اند و از فضول عیش دل بریده چه فضول عیش بغایتی نرسد که ورای آن غایتی
دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه از آن حذر می کنند و حکما بدین سبب
گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگر طبیعی و همچنین حیات و موت ارادی
اماتت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و موت طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند
و بحیات ارادی حیات فانی دنیاوی مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی بقای جاودانی
در غبطت و سرور و افلاطون الحکیم گفته است مت بالاراده تحیی بالطبیعه و حکما متصوفه
گفته اند موتوا قبل ان تموتوا باز آنکه هر که از موت طبیعی خایف بود از لازم ذات
و تمام ماهیت خویش خایف بود چه انسان حی ناطق مایت پس میت که جزوی از
حد است تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیادت از آنکه کسی گمان برد که فنا او بحیات
اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال مستانس
و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از قید و اسر طبیعت دون
آزاد کند و داند که چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد
خلاص نقا و صفا نه خلاص مزاج و کدورت بسعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم

عالم و جوار خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از المها و آفات
نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او پس از مفارقت بدن
بالات جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین
کسی در غایت بعد بود از قرارگاه خویش و متوجه موضعی که از آن موضع متألم گردد
و اما آنکه از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که بالم آن او راه علاج او آن بود که بداند که آن
ظن کاذب است چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس بود و مر جسم را که در او اثر
نفس نبود او را الم و احساس نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم شد
که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نبود و بدان متألم نشود چه آنچه
بدان متألم شود مفارقت کرده باشد و اما آن کس که از عقاب ترسد از موت
نمی ترسد از عقاب می ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقا
چیزی از خود بعد الموت معترف بود و بذنوب و سیئات که بر آن استحقاق عذاب بود
معترف بود و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب
اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکهای تباه بود نفس را
و ارشاد کردیم بقلع آثار آن پس آنچه در این نوع مخوف است آن اثری است
و آنچه از آن اثر است از آن غافل است و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال

آنکه نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحال بعد از مرگ اعتراف کند ببقا
اعتراف کرده است و چون میگوید نمی دانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرد
و علاج او هم بعلم است تا چون واثق شود خوف او زایل شود و اما آن کس که از
تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خایف و متأسف بود باید که بداند که حزن استعجال
المی و مکروهی است بر آنچه حزن را در آن فایده نیست و علاج حزن بعد از این
یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم مردم از کائنات است و در فلسفه مقرر است
که هر کائنی فاسد بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته بود پس فساد
نخواستن او فساد خواستن اوست و کون خواستن او کون نخواستن اوست و این
محال است و عاقل امر محال التفات نکند و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت
وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه
مردمانی که بودند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی
رحمه الله در بیان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی
از مشاهیر گذشتگان که او را اولاد و عقب معین و معروف باشند چون امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب علیه السلام با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او
چهارصد سال بوجود آمده همه زنده اند تا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیادت باشد

پس هر که نخواهد او را فاسد نبود نخواستن کون او

در این مدت

چه تقصی امروز در بلاد و ربع مسکون پراکنده اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال که
با نسل این خاندان راه یافته است و دویست هزار نفر نزدیک بود و چون اهل دو قرن
گذشته و کودکان که از شکمها در افتاده باشند با جمعهم با این جمع در
شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و هر شخصی که در عهد مبارک او لطف است
در مدت چهارصد سال اگر که از میان خلق مرتفع شود و تناسل و توالد برقرار بود عدد
اشخاص بچه غایت رسد و این چهارصد سال متضاعف شود و تضاعیف این خلق
بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط ربع
مسکون که نزدیک اهل عالم بمساحت ممسوح و مقدر است چون بر این جماعت
قسمت کرده آید نصیب هر یک آن قدر رسد که قدم بر و نهد و بر پای ایستد تا
اگر همه خلق دست بر داشته و راست ایستاده و بهم باز دوسیده خواهند که بایستند
بر روی زمین نگنجد تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاط کردن چه رسد و هیچ موضع
از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حالت در اندک مدتی
واقع شود و فکیف که بامتداد روزگار و تضعیفات نامحصور هم بر نسبت یکدیگر
نشینند و از اینجا معلوم میشود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهیت مرگ و وفات و
تصور آنکه خود طمع را بدین آرزو و تعلق تواند بود و از خیالات جهال و محالات ابلهان بود

همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود اگر در مدت چهارصد سال ٢٤١

و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکر منزه دارند و دانند
که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند مستمر ثمری را بدان نرسیدی صورت
نبندد و وجود آدمی برین وضع و هیأت جودی است که ورای آن غایتی متصور
نشود و پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام صورت کنند بلکه
مذموم خوفیست که از جهل لازم آمده است و اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ
متنبه بود و از آرزوی بقا جاوید اعراض کند لیکن از غایت امل تمنت بر درازی
عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصور دارد و ازانچه باید کردن برای آنکه در عمر دراز رغبت کند
در سپری رغبت کرده باشد و لامحاله در حالت پیری نقصان حرارت
غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضاء رئیسه حادث شود و قلت
حرکت و فقدان نشاط و اختلاف آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان
قوی چون غاذیه و جز آن چهارگانه او بتبعیت لازم آید و امراض و اسقام
و آلام عبارت ازین احوال بود و بعلاوه موت احباب و فقدان اعزه و تواتر
مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم
تابع این حالت افتد و خایف ازینجمله در مبدا امل است که بدرازی عمر رغبت می نمود
این احوال لعل است که بآرزوی حسبیه و انتظار امثال این مکاره مبتدا گشته باشد

طحن قوطو آحن ده انها آسیا و جز دکردا ساع

لت مؤدعقل
لت ملازم کم
توزیع: و بخشیدن چیزی بکسی

چنین

نفس او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب خلاصه انسان است از بدن و
مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند
معدود در حبالهٔ تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از تراحمت
مکان و زمان برهد و بحضرت آلهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار است بپیوندد
و از مرگ و استحالت و فنا ایمن شود و سمانا از این حالت زیاده استشعاری نکند و
راه ندهد و تعجیل و تاخیری که اتفاق افتد مبالات نکند و با کتساب شقاوت و
میل بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل فجار
و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت غضب
هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما بسیار ترین افراط شهوت و محبت بطالت و حزن
و حسد است و از این امراض یکی از حیز افراط و یکی از حیز تفریط و سیم از حیز رداءت
کیفیت باشد و معالجات آن اینست علاج افراط شهوت پیش از این در ابواب گذشته
شرحی بر ندرت شده و حرصی که متوجه بطلب لذت اغذیه بود از ماکولات و مشروبات بطریق
اجمال تقدیم یافته است و دنائت همت و خساست طبیعت و دیگر رذایلی که بتبعیت این
حالت حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از تمان
و تعرض ستقعی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف

تطفل
طفیل شدن و ناخوانده بمهمانی رفتن کم

و مجاورت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و علاج جات آن مذکور
و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بر آن از معظم ترین اسباب نقصان عمر و آفت است و
انهاک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آب روی و غزالی قوت شهوت را
بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید همچنانکه اگر او را در حساب اموال خلق دست
مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی نه همه اموال
رعیت بستاند و ممکنان را بفقر و حاجت مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد
و تهذیب قوت فکر و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او و اتفاق
نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا
و جوارح را ضعیف و نزار گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در حفظ نوع
بکار دارد مانند عاملی که بر سیرت عدالت قدر ما یحتاج از موادّ مال خراج حاصل کند
و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح صرف کند تا که مشابهت زنان با یکدیگر در باب تمتع
از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد
که کسی طعامها و لذیذ ساخته و بچه در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه بسرقت جوع او
نشاند و در خانها در یوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و عفت حلال
خود تجاوز کند و با حرم دیگر زنان مشغول شود و اگر هوا نفس در باطن او شمالی

۲ و باید صاحب این مشره با جد
محقق کنند ۴

که در زیر چادر و برقع مکدر دمزین کرده اند تا از معاشرت و مباشرت او فضل لذتی تصور
کند عقل را استعمال کند تا بر بواطل و خدعت این جمال مغرور نشود که بعد از تفحص و
تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر معجر بسا بهترین صورتی و زشت ترین هیکلی
بیرون آمده باشد و در اکثر احوال انچه در حباله تصرف او بود بتسکین شهوت وافی تر
از آن کند که انچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از
هر شی که در حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال
در ضمیر او تصویر کند که روزگار او در طلب آن منقص کرداند و بتجربه و اعتبار از بدیگران
که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر
و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا بحدی که اگر در همه عالم فی
المثل یک زن بیش نبودی و از استمتاع او محروم بودی گمان برد که او را
لذتی هست که مثل آن لذت در دیگران مفقود است و در تحصیل ذواقی از
ماده اجمال او چندان حرص و حیلت استعمال کند که از مصالح دو جهانی
ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع
هوا استماع نماید و بقدر مباح قناعت کند از این تعب و مشغلت که مستتبع چندین رذایلست
عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی همت باشد

بطلب

بطلب تمتع از شخصی معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت
بود و گاه بود که بحد تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن تصرف
فکر بود از محبوب چندانکه طاقت دارد و باشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف
که بفضل رویتی مخصوص باشد و بمجالست ندما فاضل و جلسای صاحب طبع که خوض ایشان
در چیزهایی بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق
و روایت اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال
مطفیات و اگر این معالجات مفید نشود سفر دور و تحمل اشتیاق و اقدام بر کارهای
سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوی بدنی را ضعفی رسد
که مودی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالت این مرض علاج بطالت
و اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود و از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت
معاش مودی بود بهلاکت شخص و انقطاع و دیگر انواع رذایل را خود در معرض
این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب سعادت معادی مودی بود
بابطال غایت ایجاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود عز اسمه است و این
مخاصمت و منازعت صریح بود با آن حضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت
و کسل متضمن این فساد است در شرح قبح و مذمت آن باطنابی زاید احتیاج

بیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض
شود و سبب آن حرص بود بر قنیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت
بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقاء محسوسات و ثبات
لذات ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مفقودات در تحت تصرف
ممتنع نشمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط
انصاف نگاه دارد داند که هرچه در عالم کون و فساد است ثبات و بقاء آن
محالست و ثابت و باقی امورست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات
خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند متوقع اندوهگین نشود بل همت
بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف دارد و از آنچه بطبع
مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر بملابس چیزی شود بر قدر حاجت
و سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار
بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متأسف نشود و بزوال و انتقالش متألم
نگردد و چون چنین بود بجائی رسد که فرح و فرحی باید بجزع و حسرتی حاصل کند
بی حسرت و ثمره تعبی بپاید بی حیرت و الا دایما اسیر حزنی بی انقضا و المی
بی انتها باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم

کون و فساد کون بی فساد نتواند بود و طامع در آن خایب و خاسر بود و من
سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا و اقتدا بعادت حمیده آن
بود که بموجود خشنود بود و از مفقود تلهف و تأسف ننماید تا همیشه مسرور و سعید
باشد و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت این عادت و اتصاف بدین خلق
بسمت تیسیر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف باید که تأمل کند در
اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش ایشان و رضاء هر یک بنصیب
و قسمت خویش و سرور و غبطت نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود
مانند تجار بتجارت و نجار بنجارت و شطار بشطارت و مخنث بتخنیث و قواد
بقیادت بحدی که هر یک مغبون بحقیقت فاقدان صناعت را شناسد
و مغبون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گوید و بهجت و راحت بوجود آن
لذت مربوط داند و حرمان کلی بفقد آن معیشت منوط چنانکه تنزیل از آن
عبارت کرده است که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد و ملازمت
عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت
و طریقت خویش همین طریق سپرد و از اقتفاء مناهج و اقتناء منافع حکما
که غایت آن مقصد بود عدول نجوید بسرور و لذت از انجاعت که بقید

غبطت رشک بردن بحال کسی
و آرزو داشتن مثل حال او بی
طلب زوال کس

نفس ۳

اقتفا قفا رفتن بکسر
اقتنا سرمایه گرفتن
صحاح

جهالت و اسر ضلالت گرفتار بَند او ولی باشد چه او محق بود و ایشان مبطل و او
متیقّن و مصیب و ایشان مخطی و خابط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید
بلکه او ولی خدای و ایشان اعداء او الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن
حالتی است که مردم آن را بسوء اختیار خویش بخود می کشند و از امور طبیعی خارجست
آنست که فاقد هر مرغوبی و خایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن
تأمل کند و بکسانی که از آن مطلوب یا مرغوب محروم باشند و بدان حرمان
قانع و راضی اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی
و جاذب و کاسب آن هر آینه با حالت طبیعی معاودت کند و سکون و سلوت یابد
و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا شده اند
و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شده و بعد از انقضاء کمتر
مدتی باز بضحک و سرور و فرح و غبطت آمدند و بکلی آن را فراموش کردند و همچنین
کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم و
اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل گشت و آیه
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام فرموده است اصبر صبر الاکارم

ولاقل

ولا قسل سلو البهایم تمم نسبی است ازین معنی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند و اندکی
از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض حزن را که جاری مجرای
دیگر اصناف روادت است تمکن و بد عاقبت سلوت گراید و از آن شفا
یابد پس بهیچ وجه بوضعی رضی و ضعفی نزدیک او مرضی نشود و در وارث کسی ز اضی
نگردد و باید که داند که حال او مثل کسی که بیقا منافع و فواید دنیاوی طمع کند
حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران از دست
بدست میگردانند و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه آن تمتع میگیرند و چون نوبت باو رسد
طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از میان قوم بتملک آن تخصیص داده اند
و آن شمامه بطریق هبه بتصرف او گذاشته تا چون از و باز گیرند خجلت و دهشت
با تأسف و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات و ودایع خدای تعالی است
که خلق در آن اشتراک داده است و او را غرض و جل و لا یت استرجاع آن هر گاه که خواهد
و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد و امل و طمع
از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون از و باز گیرند دلتنگی
ناید تا استجلاب عار و ملامت کفران نعمت را از تکاب نهج بر شجه کمترین مراتب شکر
گذاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه الخ

که معیر افضل آنچه داده بود بگذارد و احسن باز خواهد و مراد این افضل عقل و نفس است
و فضائل علمی که دست متعرضان بدان نرسد و متغلبان را در آن طمع شرکت نیفتد
چه این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بما ارزانی
داشته اند و احسن و ارذل که از ما باز می طلبند همه غرض عاریت حاجات ما
و محافظت عدالت در میان ابنای جنس است و اگر بسبب فوات هر مفقودی حزن
بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیا اضار مولم
فکر صرف نکند و چندانکه تواند از مقتنیات کمتر گیرد المومن قلیل المونة
تا باحزان مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا را همین عیب بس است
که عاریتی است شایستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب مروت
از استعارت اضاف تجمل ننگ دارند و از سقراط پرسیدند که سبب فرط
نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین گردم
سوم علاج حسد و حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید و مقتنیات از ابنای
جنس اسب ممتاز بود و پس همت او بر ازالت از دیگران و جذب بخود مقصور
باشد و سبب این رذیلت از ترکب جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی
که نقصان و حرمان ذاتی موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز بتقدیر امکان

کنند بمعنی

کنند استمتاع او بدین صورت نبندد پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره
بر حسد باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تالم
او طایلی حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از جهت
تعلق حسد بحزن در این موضع ذکر او کرده آمد الا اصل حسد از امراض مرکبه اولی تر
باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما
گفته اند هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود
و شریرتر از این کسی بود که خواهد شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری
بکسی رسد شر خواسته باشد بآن کس و اگر این معامله با دوستان کند
تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین بود
چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر
از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهایی
صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که در میان علما افتد
چه طبیعت منافی دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم ماده است
موجب حسد باشد یعنی رغبت را بالعرض تعلق ارادت بزوال مرغوب او از غیر
عارض شود و اگر چه این معنی نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بکلبی

کوتاه که مردمی دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر دران پوشیده
کند پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند و همچنین
اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از ان ممنوع باشد و علم ازین شایبه
منزه است چه اگر انفاق و خرج و مشارکت دادن ابنا جنس در این نفع
از ان مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد در ان از طبیعت شر مطلق
خیزد و بدانکه فرق باشد میان غبطت و حسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی
یا مطلوبی که از غیر احساس کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنی زوال از وی و حسد
با تمنی زوال بود و غبطت بر دو نوع بود یکی محمود و یکی مذموم اما غبطت محمود
آن بود که آن شوق متوجه بسعادات و فضایل باشد و اما غبطت مذموم آن
بود که آن شوق متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود اینست
سخن در حسد و هر که برین جمله که شرح دادیم واقف شود و از اضبط کند ضبطی تمام
بر و آسان شود علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث
شود مثلا در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از حیوانات
بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بران واقف
نبود و کذب منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن

انبعاث بود

سعایت و غمز سخن چینی و بهتان گفتن کر

صلف: لاف زدن از اراده کی باید بسیار ...

اغرا: مصدر از افعال برین داشتن ... و در چیزی افتادن و حریص شدن

ان انبعاث بود در طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لواحقش
و ذهاب آب روی و افشاء مهمات و اقدام بر غیبت و سعایت و غمز و بهتان و اغرای
ظلم بود و در صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی
که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع
و لوم و جور باشد و در بعضی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کند
داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت تعلق رتبت کمال یا ایثار نفس
و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود
هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب واقف شود
قمع آن اسباب و احتراز از ان رذایل و دیگر قبایح آسان شود بر طالب
والله الموفق تمت المقالة الاولی

مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصلست

فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم مقدمات آن

بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا محتاجست و غذا نوع انسان بتدبیر صناعی
چون کشتن و درودن و پاک کردن و سرشتن و پختن مهیا شود و تمهید این اسباب
جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار دراز دران صرف
کردن صورت نبندد و نه چون غذا دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود و بر وقت تقاضای طبیعت
و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار
حاجت روز بروز چون ترتیب آن قدر غذا که وظیفهٔ هر روزی بود هر روز ساختن
محالست موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود و پس از جهت ادخار اسباب
معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتد و بمکانی
مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباه نشود و در وقت خواب و بیداری در روز
و شب دست طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد و ضرورت شد و پس ساختن
منازل حاجت آمد و چون مردم را ترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول
بود و از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونی
که بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه مشغول
محتاج شد و این احتیاج بسبب تقیهٔ شخص است و اما بسبب تقیهٔ نوع بر تحقیق که تناسل
و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود و پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که
هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و ما فیه قیام نماید و هم کار تناسل
بتوسل او تمام شود و مهم در تقلد تشخص و مهم ازین شرط خفت مؤونت مرعی بود
و چون توالد حاصل آید و فرزندی تربیت و حضانت مادر و ما در تقابلی بپدر و نشو و نما

نرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه شوند تعیین مرد و زن
و فرزندان و ترتیب اقوات آن جماعت و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند
بود و پس با عوان و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منازل اند نظام
حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند
و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد
باشد و در منزل تدبیری صناعی که موجب تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد
و در نظم تدبیر صناعی که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور
منزل با هتمام آن مهم اولیتر بود و ازین روی ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست
جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود به تقدیم
رساند و همچنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد
و از مضرت سباع و آفات سمائی و ارضی نگاه دارد و مساکن تابستانی و زمستانی
و نیم روزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم الغو
معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود و مدبر منزل نیز رعایت مصالح اقوات و ارزاق
و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر
و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند تا هر یک کمالی که بحسب شخص بدان متوجه

باشند بر سند و همکنان در نظام حالی که مقتضی شهوات تعیش بود و مشارکت یابند و باید
دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه است که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل
از تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و عیال
افتد چه مسکن ایشان از چوب و سنگ بود و چه خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه
پس صناعت تدبیر منزل که آن را حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی که
مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد
و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول درین نوع تألیف و تدبیر
محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود بتقلد امر جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان
رعیت او مکلف منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا
شامل و ازینجا فرموده است صاحب شریعت علیه السلم که کلکم راع و کلکم مسئول عن
رعیته و قدما حکما را درین انواع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن
از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست متاخران
موجود است و متاخران را آرا صایب و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت
و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب اقتضا عقول غایت جهد مبذول داشته اند
و آن را مدون و مجلد کرده اند و خواجه رئیس ابو علی الحسین بن عبد الله بن سینا را

صنایع تعبیه دار

رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرایط ایجاز رعایت کرده است خلاصه
از آن رساله با این مقالت نقل کرده آمد و آنچه بدیگر مواعظ و آداب که از متقدمان
و متاخران منقول بود موشح گردانیده شد انشاء الله تعالی نظر از تفضل اهل فضل مشرف
شود انه ولی التوفیق و باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه
طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع بدن را
حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن
اعتدال موجود بود از او محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون در عضوی
از اعضا خللی حادث شود و در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و در خاصه
مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی
بحدی که اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح
آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند هم برین نسق
مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی
که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال یا استرداد آن بر وجه صواب بقدر
و در تدبیر حال یک یک اشخاص معالجه که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یک
از ارکان منزل به نسبت با منزل بمثابت هر یکی از اعضا مردم باشند بنسبت با مجموع

کی
زایع گردن و کردن
و نیز نگهبانی کردن

۲۵۶

نسبت بعضی رئیس و بعضی مرؤوس و بعضی خسیس و بعضی شریف و هر چند هر عضوی را
اعتدالی و فعلی خاص بود ولیکن همه اعضا را در فعلی مشارکت و معاونت غایت همه افعال بود
همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبعی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات متوجه بود بمقصدی
خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلت
طبیب بود از وجهی و بمنزلت یک عضو که شریفتر بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت
و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و در اعتدالی که از تالیف
آن افعال حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالی که مقتضای نظام حال منزل بود برساند
و اگر مرضی حادث شود آن را زایل کند و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج است
چنانکه گفتیم اما فصل احوال منزل که مسکن بود چنان باید که بنیاد و بنای آن استوار باشد
و سقفها بارتفاع و درها گشاده چنانکه در اختلاف فصول بتکلفی حاجت نیفتد و مساکن مردان
از مساکن زنان مفرز و مقام هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر
و اموال بحصانت موصوف و احتیاطی که در دفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق
و نقب دزدان و تعرض هوام تقدیم رسانیده و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل
اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانها افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و مجال
شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا مجاورت اهل شر و فساد و کسانی

که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن ماند و افلاطون
حکیم منزل در کوهی زرگران گرفته بود و از حکمت آن استعلام کردند فرمود
که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود از فکر و مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار کند
والله اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات

چون نوع مردم با ذخار اقوات
و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر
ناممکن بود پس بجمع مال لابد است تا بوقت احتیاج از هر جنسی آنچه احتیاج افتد و تا اگر بعضی اجناس در معرض
تلف آید بعضی که از فساد دورتر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا
چنانکه در مقاله گذشته گفته‌ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر است
حاجت بود و بعزت وجود او و معادلت اندکی از جنس او با بسیاری دیگر چیزها مؤونت
نقل اقوات از مساکن بمساکن دورتر مکفی شد بدان وجه که چون نقل اقوات بسیار بود
قایم مقام نقل اقوات بسیار بود از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد و همچنین برزانت
جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود و ثبات و قوام فواید بمکث صورت
نسبت با استحالت و فساد او مقتضی احتیاط مشفقی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات
افتاده باشد و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او ممکن و منظوم شد
و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی و اعتنای یزدانی

از حد قوت بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی
با نظر و تدبیر نوع انسان حواله فرمود و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر رجال اهل
بر سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل و دوم باعتبار حفظ و سیم باعتبار خرج اما دخل
یا بسبب آن کفایت و تدبیر منوط بود یا نبود و اول مانند صناعات و تجارات
و دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه در
معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر
باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور و دوم احتراز
از عار و سیم احتراز از دنائت اما جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق
اختداع و سرقه بدست آرند و اما عار مانند آنچه بمجون و مضاحک و مسخرگی و مذلت
نفس بدست آرند و اما دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن
از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود یکی شریف و دوم خسیس و سیم متوسط
اما صناعات شریفه صناعتهایی بود که از خیر نفس باشد نه از خیر بدن و از این
صناعات احرار و اهل مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول
آنچه تعلق بجوهر عقل دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرا
بود و دوم آنچه تعلق بادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا

مجون: بی‌باک شدن کسی

و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود و سیم آنچه تعلق بقوت و شجاعت
دارد مانند سواری و سپاهیگری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت
فروسیت بود و اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت
عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود و دوم آنچه
منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت
سفها بود و سیم آنچه مقتضای نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی
و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را نزدیک عقل
قبولی نبود صنف آخر از این اصناف در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت
ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و صنف اول قبیح بود و از آن منع کنند
و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی از آن
ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی
بسیط بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازو
گری و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم
و کمال طلب کند و به مرتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت همت راضی نشود
و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین

ثغور جمع ثغر دندان و سرحد نگاه کر

اسباب روزی صناعتی باشد که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک
بود و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل الکفا در مهمات دور و هر مالی
که بمبالغه و مکابره و استکراه غیر و تبعه عار و نام بد و بذل آب روی و بی
مروتی و تدلیس عرض و مشغول گردانیدن مردمان از مهمات بدست آید احتراز
از آن واجب بود و اگرچه مالی خطیر بود و آنچه بدین شوایب ملوث نبود از آن
صافی‌تر و مهیاتر و میمون‌تر و بابرکت‌تر باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و اما
حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروریست و در آن سه شرط نگاه باید داشت
اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد و دوم آنکه اختلالی بعرض و
دیانت راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در
دیانت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند از
همت دور باشد و سیم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرایط
رعایت کند حفظ بر سه شرط صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود
بل از آن زیادت نیز نبود بلکه کمتر بود و دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود
مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتواند کرد و جوهری که رغبت آن عزیز الوجود
بود صرف نکند و سیم آنکه رواج کار طلبد و سود اندک و اگرچه متواتر بود در منافع

بسیار

تدلیس چو گی کردن و عیب را آلوده کردن

۳۲۳

تثمیر بسیار کردن مال

بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و باید که از ذخیره نهادن اقوات
و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب باشند و بحافظ
سالها و نجابت آن اغراض صرف کنند دفعةً اما اولی چنان باشد که شطری از اموال نقود
و اثمان بضاعات باشد و شطری املاک اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات
و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر
جبر آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند اول
لوم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فراگیرد یا از بذل معروف
امتناع نماید و دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه زواید مانند
شهوات و لذات صرف کند و یا زیادت از حد در وجوه واجب خرج کند و سیم ریا
و مباهات و آن چنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت و در مقام مراءات
و مفاخرت انفاق کند و چهارم سوء تدبیر و آن چنان بود که در بعضی مواضع
زیادت از اقتصاد و در بعضی مواضع کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در سه
صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضات ایزدی دهند
مانند صدقات و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند
مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات و سیم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند

ضیاع و ضیع
دهها و زمینهای ملک
تقتیر نفقه کم کردن و تنگ گرفتن

خودنمایی کردن و مردمی نمودن

یا در طلب ملایم بود یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه مآکل
و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض
از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت
چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد
و بران تلهف و تأسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر و دوم آنکه خالص در
طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزای یا التماس
نشر ذکری و سیم آنکه معظم آن بدرویشان بخفیه باز دهد و هرچند تواند سائل را
محروم نگذارد و اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت
بچیزی بهتر که باعث بران از داخل باشد نه از خارج و چهارم آنکه هتک ستر
مستحقان نکند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت
باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل مهناتر بود و دوم کتمان
که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسبتر بود و سیم تصغیر و تحقیر و اگر چه
بوزن و قیمت بسیار باشد و چهارم مواصلت که انقطاع منّی بود و پنجم وضع
معروف در موضع خویش والا مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در
صنف ~~خویش الالمنفعه~~ باشد باید که باسراف نزدیکتر بود از آنکه بتقتیر بدان قدر

که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف
محض چه اگر بشرایط توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی
نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است
و طمع و حسد و بغضا مرکوز است پس بنا بر اتفاق رجحان آرا عوام نهادن بسلامت
عرض نزدیکتر از آنکه بنا بر آن قاعده سیرت خواص و میل عوام بتبذیر
بود چنانکه میل خواص بتقتیر بود اینست قوانین کلی که در باب تمول بدان
حاجت افتد و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند والله اعلم

فصل سیم در معرفت سیاست و تدبیر اهل منزل باید که باعث

باید که باعث بر تأهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی
دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدایی
و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و
دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر
و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضا او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش
متحلی بود و عقیم نبود و در تدبیر و ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق
واقف و قادر باشد و بمخالطه و مدارات و خوشخویی سبب موانست و تسلی هموم

وجلا اخوان شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تألف
یگانگان وصلت ارحام و استظهار باقربا و استمالت اعدا و معاونت
ومظاهرت در اسباب معاش و احتراز از دنائت در مشارکت و در نسل و عقب
بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت
وانقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیهٔ جمال و نسب
و ثروت متحلی بود مستجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی صورت نبندد
اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود
چه ایثار جمال و نسب و ثروت برین خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال
امور دین و دنیا باشد باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه جمال با عفت
کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف
عقول ایشان مانع و وازع نیفتد تا بر فضایح اقدام کنند و غایت خطبهٔ
ایشان با بی حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا اتلاف
مال و مروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال
بنیت اقتصار کند و در آن باب نیز دقیقهٔ اقتصار مرعی دارد و همچنین باید که
مال زن مقتضی رغبت نمودن مرد نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط

عطب هلاک شدن کر

وزع باز داشتن کر

مقاسات و مقاساة ... رنج چیزی کشیدن کر

و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را
بمنزلت خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وقعی و وزنی ننهد و انعکاس مطلق لازم آید
تالفا و امور منزل و تعیش باز گردد و چون عقدهٔ مواصلت میان شوهر و زن
حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت
و سیم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا
در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرطها
سیاست اهل بود چه اگر خللی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا
و مراد خویش طریقی گشاده شود و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد
و وسیلت مرادات خود سازد و بتسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند
پس آمر و مأمور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبر و غایت این احوال حصول عیب و عار
و مذمت و دمار مرد باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود
که از تلافی و تدارک صورت نبندد و اما کرامت آن بود که زن را محترم و مکرم دارد
بچیزهایی که مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر شد
بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود
و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در هیأتی جمیل دارد

انعکاس: نگون گشتن

دمار هلاک شدن کر

دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغت عظیم نماید و چنان سازد که از اثر
و شمایل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد و سیم آنکه در اوایل اسباب
کدخدایی با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیفکند و چهارم آنکه
به تصرف اوقات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد و پنجم
آنکه با خویشان و اهل بیت او صلت رحم کند و دقایق تعاون و تظاهر را
رعایت واجب داند و ششم آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند
زنی دیگر را بر او ایثار نکند و اگرچه بجمال و مال و نسب و اصل بیشتر از وی باشد
چه غیرتی که در طبع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و
فضایح و دیگر افعال که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم
نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تأهل طلب نسل
و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابت بندگان باشند درین معنی
رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل
باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم دو منزل تیسیر نشود اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات
منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس

نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات
پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد
همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و بخروج و زینت کار
داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن مردان بیگانه مشغول شود
تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون
مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر شمرد و هم اقدام بر قبایح دلیر
شود و هم اغیار را بر طلب خود تحریص کند عاقبت آن بعد از اختلال
معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت دوجهانی
بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت
زن که با وجود آن استیلای زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید
و اگر بمحنت محبت او مبتلا شود از وی پوشیده دارد و چنان سازد که
البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاجهایی که در باب
عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بر آن مقام ننمود چه این
آفت اقتضای فسادهای مذکور کند دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشاورت
نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال باید از وی پوشیده

و مقدار مال باید از او پوشیده دارد چه رای ایشان را در آن صواب و نقصان تمیز ایشان
درین باب مستدعی آفات بسیار بود و سیم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و
استماع حکایات مردان و از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد
و البته راه آن باز ندهد چه این معانی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه بتر
مجالست پیرزنان باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایت آن باز
گویند و در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف علیه السلام
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون
عفت و از شراب هم منع کلی باید کرد چه شراب و اگر چه اندک بود سبب وقاحت
و هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود
و سبیل زنان در تحری رضا شوهران و وقع افکندن خود را در چشم ایشان
پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت و سیم هیبت داشتن
از ایشان و چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز و پنجم قلت عتاب و مجامله
در غیرت و حکما گفته اند زن شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان
و کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه
زن شایسته بمادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را

تحرّی صواب حسن کر

تبعّل

نشوز
نافرمانی کردن زن از شوهر

کاره بود و رنج خود در طریق حصول رضا او احتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق
سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود
و او را از آنچه او باز دارد معذور دارد و مال خویش از و دریغ ندارد
و در اخلاق با او موافقت نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران
تذلل نماید و خدمت بشرط کند و بر تندخوئی شوهر صبر کند و در افشاء
و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر
عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجباران چنان بود که کسل و تعطل
دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب
خشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند و اما
تشبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند
و درشتخوئی نماید و جحود احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند و معایب او
باز گوید و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت
از و سوال کند و احسان او حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود الحاح کند و مهر و
دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا
شود طلب خلاص باشد از وجه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بتر باشد

تجنّی
جنایت بر کسی نهادن

و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیلت در آن بکار باید داشت اول بذل
مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف
باید کرد و خویشتن از و باز خریدن آن مال را حقیر باید شمرد دوم نشوز و تجنب
و هجرت مضاجع بر وجهی که بفسادی ادا نکشد سیم لطایف حیل مانند تحریص
عجایز بر تنفیر او و ترغیب بشوهر دیگر و رغبت نمودن بطلاق و از مفارقت
ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرص پیدا آید و فی الجمله استعمال انواع
مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود بجای رد و اکراه
و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار
کند بشرط آنکه او را ممنوع از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا مدت متمادی
او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند از پنج زن حذر
واجب بود از حنانه و منانه و انانه و از کیه القفا و از خضراء الدمن اما
حنانه زنی بود که او را فرزندی بود از شوهر دیگر و پیوسته بمال این شوهر را
مهربانی نماید و اما منانه زنی بود متمول که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه
زنی بود که پیشتر از این شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده
و پیوسته از این حال و شوهر با شکایت و انین بود و اما کیه القفا زنی بود بغیر عففه

مضاجع خفتنگاه

که شوهر او از محفلی که غایب شود مردمان بذکر او داغی بر قفای آن مرد نهند و اما
خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و او را مشابهت کرده اند بسبزه مزابل و کسی
که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از
ملابست امور ایشان کشیده دارد که فساد مخالطت زنان با سوء تدبیر مستتبع آفات
نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاک او و یا قصد دیگری از
جهت زن والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب **فصل چهارم**
در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و چون فرزند بوجود آید ابتدا به تسمیه او باید
کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر او نهند مدت عمر از آن ناخوشدل باشد
پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و شیر بیشتر علیهما
تعدی کند از دایه بفرزند و چون رضاع او تمام شود بتأدیب و ریاضت اخلاق او
مشغول باید شد پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و با خلاق
ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق
او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیت کودک پیشتر بود تکمیل آن
قوت مقدم باید داشت و اول چیزی که از آثار قوت تمیز در کودک ظاهر شود حیا بود
پس نگاه باید کرد اگر حیا بر او غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده باشد

و وقاحت ننماید و دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل
و این علامت استعداد تأدب بود و چون چنین بود عنایت بتأدیب او و اهتمام
بحسن تربیتش زیادت باید کرد و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از آداب او
آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبهٔ ایشان مقتضی فساد
طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران خود
زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی که بعقل و
دیانت و تمییز استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد و سنن
و وظایف دین در او آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع
از آن تأدیب دهند و اخیار را نزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از او جمیلی
صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند
و استهانت بأکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص
بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند
و با او تقریر دهند که جامه‌های ملون و منقوش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را
بجامه التفات نبود تا چون بر آن بر آید و سمع او از آن پر شود و تکرار رود کار
متواتر گردد و عادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او

نبالت
بزرگ کردن و بزرگ شدن

از دور دارند

او از او دور دارند و او را از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتداء نشو و نما
افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی
کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد از آن بتأدیب و سن و تجارب
از آن بگردد و پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذت کنند پس بتعلیم آغاز کنند
و محاسن اخبار و اشعار که بآداب شریف شریعت ناطق بود او را حفظ دهند
تا مؤکد آن معانی شود که در او آموخته باشند و اول رجز دهند و بعد از آن قصیده
و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار امرء القیس و
ابو نواس احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند رقت طبع
بدان اکتساب کنند التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود و او را
بهر خلقی نیک که از او صادر شود مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش
و صریح فرا ننمایند که بر قبیح اقدام نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر
اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشد بر او پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر او را
توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغت نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند و از اعتیاد
گرفتن توبیخ و مکاشفت احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت
تحریص دهد که الانسان حریص علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کنند و از ارتکاب

نموم
سخن چین

مکاشفت
با کسی علانیه دشمنی نمودن و ستر در از کسی وا کردن

قبایح لذات کند از روی تجاسر بلکه درین باب لطایف حیل استعمال کنند و اول
که تا وی قوی شهوی کنند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را
تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بدن بود نه لذت چه غذا ماده حیات
و صحت است و بمنزلت ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند چنانکه دارو
برای لذت نخورند و بآرزو نخورند و طعام نیز همچنین باید و قدر طعام نزدیک
او حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت
کنند و در الوان اطعمه ترغیب نکنند بلکه باقتصار در یک طعام مایل گرداند
و اشتهاء او را ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذتر
حرص ننماید و بنان تهی خوردن عادت کند و این عادت اگرچه از فقرا نیکو بود اما
از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند که اگر چاشت زیادت
خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کم گردد و اگر گوشت کمتر دهند در حرکت
و تیقظ و قلت بلادت او و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه
خوردن منع کنند که این طعامها استحالت پذیر بود و عادت او گردانند
که در میان طعام آب نخورد و نبید و شرابها مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن شباب
رسد چه بنفس و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش

باعث گرداند

باعث گرداند و او را بمجالس شرابخوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا
باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای زشت شنیدن
و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ
نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعل که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر
پوشیدن آن استشعار قبح بود تا بر قبح دلیر نشود و از خواب بسیار منع
کنند که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که
بخسبد و از جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید و بر درشتی
خو کند و از خیش و سردابه بتابستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند
و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او کنند و از اضداد اش منع کنند
و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه
بعد ازین یاد کنیم و مویش را ترجیل ندهند و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری
تا بوقت حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران و مال
و ملک و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران
بدو آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با اقران منع کنند تطاول کردن گردنکشی کردن
و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کند چه راست و چه دروغ

چو سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردمان بزرگ را بدان حاجت افتد و
وقتی باری کودک را حاجتی بود و خاموشی و آنکه نگوید الا جواب و در پیش بزرگان
باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعن و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو
و جمیل و ظریف عادت گرفتن و در چشم او شیرین گردانند و در خدمت نفس خود
و معلم خود و هر که بسن از او بزرگتر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین
ادب محتاجتر باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت
اخلاق و تخریج کودکان واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و نظافت
مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مواکلت با ایشان و محاوره
با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید
که کودکان بزرگ زاده که با ادب نیکو و عادت جمیل متحلی باشند با او در مکتب بود
تا ضجر نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلم
غبطت برد و مباهات کند و بر آن حریص شود و چون معلم در اثنا تأدیب ضربی
بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید چه آن فعل ممالیک
و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مولم تا از آن اعتبار گیرد
و بر معاودت دلیری نکند و او را منع کنند از آنکه کودکان را تعییر کند الا

تخریج پرورش رسیدن کر
۲۹۹
و تخریج بعلم رسیدن کر

بقبیح یا

بقبیح یا بی ادبی و بر آن تحریص کنند که با کودکان نیکویی کند و مکافات جمیل
بجای آرد و تا سود کردن بر ابنای جنس خود بعادت نگیرد و زر و سیم را در چشم او
نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است و بهر وقت
اجازت بازی کردن دهند و لکن باید که بازی او جمیل بود و بر تعبی و المی زیادت
مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر
و معلم و نظر کردن با ایشان بعین جلالت بعادت او کنند تا از ایشان ترسد و این
از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب برین قانون مقتضی محبت فضایل
و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن
تا بمعالی امور ترقی کند و در حسن حال و طیب عیش و ثناء جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا
از کرام و فضلا روزگار گذراند و چون از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض مردم فهم کند او را
تفهیم کنند که غرض از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و حشم و خول
و فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد
چندانکه استعداد و تأهب دار البقا حاصل کند و با او تقریر دهند که لذات بدنی
خلاص از آلام است و راحت یافتن از تعب تا این قاعده التزام نماید پس اگر اهل علم بود
تعلم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند

آداب
مردم
خول گرد آمدن کر
تأهب ساخته شدن کر

تا آنچه در مبدأ بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و در سعادتی که در هر دو جهان بی اختیار او
او را روزی شده باشد شکر گذارد و در ابتهاج نهد و اولی آن بود که در طبیعت کودک
نظر کنند و از احوال او بطریق کیاست و فراست اعتبار گیرند تا اهلیت
و استعداد چه صناعت و علم در او مفطور است و او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند
چه هر کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی
و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سرّی غامض و تدبیری لطیف است
که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط تواند بود و ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر کرا
صناعتی را مستعد بود چون او را بدان متوجه گردانند هر چه زودتر ثمره آن بیابد
و بهنری متحلی شود و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در
هر فنی بر استیفاء آنچه تعلق بدان فن دارد و از جوامع علوم و آداب تحریض کنند
مانند آنکه چون مثلا صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب نطق
و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف
و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نمایند و بر معرفت بعضی از اعداد
از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین و تباه ترین خصال باشد
و اگر طبع کودک در اقتباس صناعتی صحیح نیاید و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران

تکلیف نکنند

غامض و در نسخه [illegible]

توفر
تمام دادن حق کسی را

اقتباس
[illegible]

تکلیف نکنند چه در فنون صناعات فسحتی هست و بدیگری اشتغال کنند اما بشرط
آنکه چون خوضی در شروع و پیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کنند
و از انقلاب و اضطراب احتراز نمایند و از هنری ناآموخته بدیگری اشتغال نکنند و در اثنای
مزاولت هر فنی ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل
و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند و چون
صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت
اکتساب بیابد آن را باقصی الغایه رساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال
کند و نیز در طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که
بثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار
در ذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون
کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که او را متأهل گردانند و رحل او جدا کنند
و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزند را در میان خدم و حشم تربیت ندادندی بلکه با ثقات
بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در مآکل و ملابس برآید
و از تنعم و تجمل حذر کند و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت رؤسای دیلم همین عادت بوده است
و کسی که بر ضد این معنی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار

فسحتی است ل

مزاولت
با چیزی در کوشیدن

عادت کردن [illegible]

بود و خاصه چون مسن ور[؟] و اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت
واقف و بران عازم و دران مجتهد و بصحبت اخیار مایل. سقراط حکیم را گفتند چرا مجالست
تو با احداث بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن صورت
بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید
اما سیاست فرزندان و دختران هم برین نمط آنچه لایق و موافق ایشان بود
استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر
خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع کرد
و هنرهایی که از زنان محمود بود بیاموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفوی
مواصلت ساخت و چون از ترتیب اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر آداب و کیفیت بیانی
کنیم که در اثنای سخن شرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند
و بدان متحلی شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند
و خویشتن را ازان مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل بسبب آنست که ایشان را
قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادر تر والله الموفق **آداب** سخن
گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی
کند که او بران واقف باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آن کس آن سخن را باتمام رساند

که کودکان بدان محتاج تر باشند بل السبب آنست ح

و چیزی را

و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سؤال از جماعتی کنند که او
داخل آن جماعت باشد بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او
بر بهتر از آن جواب قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید
بر وجهی که در متقدم طعن نکند و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید
و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود مشارکت ندهند
مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایت گوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال
نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند
والا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و
تا سخنی با او تقریر میکنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و تا آنچه خواهد گفت در خاطر
مقرر نکرده باشد در نطق نیاید و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود
قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر
گردد بر سبیل تعریض کنایت کند از ان و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن
مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای اشارتی
لطیف کند آنگاه آن را بر وجه پسندیده ادا کند و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف
نکند و لجاج نکند خاصه با مهتران یا با سفیهان و کسی که لجاج با او مفید نبود و بر دا...

استراق دزدیده گوش کردن

قلق دلتنگی

نکند و اگر در مناظره و مجارات طرف خصم را رجحان یابد به انصاف مبادرت نماید
عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک
با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد و از حرکات و اقوال و افعال
مجلس الهی کات نکند و سخنهای خوش گوید و چون در پیش مهتری شود ابتدا بسخن نکند
که فحال مستور دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب نماید چنانکه بهیچ
حال بر آن اقدام نکند و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آن را کاره باشد و دایم
که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادت است
گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندان که میگویی میشنوا

آداب حرکت و سکون باید که در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نرود که آن امارت طیش بود
و در تأنی و ابطا نیز مبالغت نکند که آن امارت کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون
زنان و مخنثان کتف نجنباند و دوشها نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن
بدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار باز
پس ننگرد که آن فعل اهل جهل بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر
غالب بود و در رکوب (سکون) همچنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یک پای
بر دیگر ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد و پدر یا کسی که بمثابت این جماعت

بود

بود و سر بر زانو و بر دست ننهد که آن علامت یا حزن یا کسل بود و گردن کج نکند و با
ریش و دیگر اعضا بازی نکند و از انگشت ~~[illegible]~~ و گردن بانگ بیرون نیارد
و از تثاؤب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و همچنین آب دهن
و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن
پاک نکند و از خنده و افکندن بسیار تجنب نماید و چون در محفلی شود رتبت خود نگاه دارد
نه بالاتر از حد خود نشیند نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند او باشد حفظ
رتبت از او ساقط باشد چه هر کجا که او نشیند صدر آنجا بود و اگر غریب بود
و نه بجای خود نشسته باشد چون واقف شود با حد خود آید و اگر جای خود خالی نیابد
جهد مراجعت کند با آنکه اضطرابی یا تأففی از او ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی
و دست برهنه نکند و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه نکند و از زانو (تا ناف) هیچ حال
برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسبد و بر پشت باز نخسبد
خاصه اگر خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیاد شدن آن آواز بود و اگر در میان
جماعتی نعاس بر او غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند بحدیثی یا
فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان نخسبند او نیز موافقت کند یا از نزدیک
ایشان بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و بالجمله چنان سازد که مردمان از او نفرتی

و انگشت در دهن و بینی نکند
تمطی خود را نازیدن و خوابیدن
و اردهم
و تثاقل ثقیل شدن
تأفف [illegible]
غطیط آواز بر آمدن در خواب
استلقا بر پشت خوابیدن

یا زحمتی رسد و بر هیچ کس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات
بر وی دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادبی او را لازم آید از مذمت
و ملامت زیادت تا از احتمال مشقت ترک آن عادات بود تا بر وی آسان شود

آداب طعام خوردن اول دست و دهن و بینی پاک بشوید آنگاه بکنار خوان حاضر
آید و چون بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان باشد و دست و جامه
آلوده نکند و زیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نکند
و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد
و با لوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بدان
ولوع ننماید و آن را بر دیگران ایثار کند و دسومت بر انگشت نگذارد و نان
و نمک تر نکند و از پیش خود خورد و آنچه در دهن برد مانند استخوان و غیر آن
بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیرون افکند
که کسی وقوف نیابد و آنچه از دیگری نفرت یابد ارتکاب نکند و پیش خود چنان
دارد که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و چیزی از دهان
و لقمه در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد بل اگر اشتها
نبود تعلل می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر جماعت دست باز گیرند او نیز

ولوع حریص شدن بر

مواکله یاک طعام خوردن

و دیگری با او مواکله کند ننگرد و در لقمه او نظر نکند

دست باز گیرد و اگرچه گرسنه بود مگر در خانه خود یا موضعی که بیگانگان نباشند
و اگر در میان طعام آب حاجت افتد بنهیب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون
نیارد و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه زبان از دندان جدا شود فرو برد
و آنچه بخلال بیرون کند بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرد و اگر در میان جمعی بود
در خلال کردن توقف کند و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول
ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در تنقیه لب و دهن و دندانها و غرغره نکند و آب
دهن در طشت نیفکند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست
شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که
میزبان سبقت کند بر دیگران در دست شستن حاضران **آداب** شراب خوردن
چون در مجلس شراب حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه
در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و بحکایات ظریف
و اشعار ملیح که با وقت و حال مناسبتی داشته باشد مجلس خوش دارد
و از ترش رویی و قصص تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا رتبت کمتر بود
باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایت خوض نکند و باید که
سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن

او را باشد بی آنکه دیگران بی التفاتی کنند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند
که مست گردد که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت
و شرف زیادت تر از خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود
اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط
رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید تا حیلت آن
کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان خوض نکند و بتوسط
ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و
اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس تناول از آنچه دور میگردد نکند و اصحاب را
بدان تکلیف نفرماید و اگر کسی از ندما از شراب خوردن عاجز شود در و عنف نکند
و اگر غثیان غلبه کند در میان مجلس آن را مدافعت کند بر وجهی که اصحاب وقوف
نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند باز مجلس معاودت ننماید و میوه و ریحان
از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از ندیمان تحیتی که لایق
او بود مخصوص میگرداند و باید که بانفراد بسبب انس و سلوت و نشاط
اهل مجلس نشود چه این معنی مستدعی قلت وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد
و اگر صاحب جمالی حاضر بود در او بسیار نظر نکند و اگر چه با او گستاخ باشد

و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند
و چون بحدی رسد که وا اندر خیزد جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر سواری بموضعی
شود که از مجلس دور بود و آنجا نخسبد و تا تواند در مجلسی که بانگ و غوغا باشد
یا کسانی که با ایشان منابسطتی نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون
آید و البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خالی باشد و ندما اقتراح افراط کنند
شاید که تجاهل کرده حیلتی و بکرار از مجلس بیرون آید و آنچه وعده داده بودیم از آداب
و هر چند این نوع از حد حصر متجاوز باشد بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود
اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرایط او
و دقایق هر کاری بجای خویش و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط
جزویات کردن بر او آسان نماید و خود عقل حاکمی عدل است در هر باب والله اعلم بالصواب افضلیکه
بعد از تالیف کتاب جلال الکافی در شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه که بعد از تحریر این کتاب
بود و مدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان که در
اکثر فنون فضایل سرآمده اهل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامرا فی
العالم جلال الدولة والدین مفخر جهان عبد العزیز اعز الله انصاره و ادام جلالته
و بدین دیار رسید و این کتاب را مطالعه میمون خود مشرف گردانید فرمود که

پادشاه جهان

که در اثنای ذکر فضایل که از این کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است و آن
رعایت حق پدر و مادر است که ثانی عبادت خالق است چنانکه فرموده است عزّ من
قائل وقضی ربک ألا تعبدوا إلا إیاه وبالوالدین إحساناً با بسی که در ترغیب این فضیلت
و زجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بود محرر کتاب چند
بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ادا کرده است اما چون این نقد
بجای خود بود سطری چند در این معنی ذیل فصل چهارم از مقالت دوم که در
تدبیر و تأدیب اولاد است الحاق کرد و در صدر فصل این قدر تغییر و بعد از
ذکر تأدیب اولاد و رعایت حقوق پدران و مادران و آن سطرها نیست تا در آخر
این فصل می‌نویسند در ذکر رعایت حقوق پدران و اما سبیل فرزندان در تحری رضای پدران
و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان هرچند در شرح بچند موضع
ذکر فرموده است در این کتاب نیز بطریق نقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالت
اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال
عدالت یاد کرده‌ایم معلوم شود و آن آنست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوب
شکر و عبادت او بقدر استطاعت بازاء آن که مقتضای سیرت عدالت است پس گفتیم
بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و مادران

بفرزندان

311

بفرزندان می‌رسد اول پدر را که سببی است از اسباب ملاصق در وجود فرزند
را و بعد از آن سبب تربیت و کمال اوست تا هم از فواید جسمانی که بدان
متعلق است چون نشو و نما و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند
می‌یابد و هم از تدبیر نفسانی او و کمالات نفسانی چون ادب و هنر و صناعات و علوم
و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند حاصل می‌کند و با انواع تعب و مشقت
و تحمل اوزار جمع دنیایی می‌کند و از جهت او ذخیره می‌نهد و او را بعد از وفات خود
بقائم مقامی خود می‌پسندد و ثانیاً مادر در دو چیز مشارک و مساهم پدر است
در سببیت بآن وجه که اثری که پدر بود آنست مادر قابل آنست و تعب حمل
و منه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که در آن حالت باشد کشیده و تحمل سبب
او و تربیت و رسانیدن قوت فرزند که ماده حیات اوست و مباشرت حسبانی
بجذب منافع بدو و دفع مضار از و مدتی پدید شده و از فرط اشفاق و حفاوت حیات
او بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ
فضیلتی بالاتر از رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات
ایشان نباشد و توجهی این قسم از قسم اول رعایت اوجب و اولی است چه خالق از
مکافات حقوق نعمتهای او مستغنی است و پدر و مادر بآن محتاج‌اند و روزگار فرزند

تا بخدمت وحق گذاری ایشان قیام نماید بشرط و ترصد و امنیت علت مقارنت
احسان والدین و اعتراف بوحدانیت والتزام عبادت و غرض از حث اصحاب
شرایع برین معنی آنست که تا اکتساب فضیلتی کنند و رعایت حقوق پدر و مادر
بر سه جز باشد اول دوستی خالص ایشان را بدل و تحری رضای ایشان بقول
و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در حدی که
مؤدی نباشد بمخالفت رضای باری تعالی یا بخلل محذور عظیم و در آنچه مؤدی نباشد
بیکی ازین مخالفت بر سبیل مجاملت کردن نه بر سبیل مکاشفت و منازعت و دوم
مساعدت با ایشان در مقتضیات پیش از طلب بی شایبه منت و طلب عوض بقدر امکان
مادام که مؤدی نباشد بمحذوری بزرگ که احتراز ازان واجب باشد و سیم اظهار خیر خواهی
در سر و علانیت در دنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بر که بآن هدایت کرده
باشند چه در حال حیات ایشان و چه در ممات و سببی که در فصل چهارم از مقالت سیم
که مقدر است بر ذکر فضیلت محبت بیان خواهد رفت و آن آنست که محبت پدر و مادر
فرزند را محبتی طبیعی است و محبت فرزند ایشان را محبتی ارادی و بدین سبب در شرایع
اولاد را باحسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران آنکه
گفته‌ایم معلوم است چه حقوق پدر روحانی‌تر است و بآن سبب هم در اول احساس فرزندان

طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی‌تر است زیادت باید و ادای حقوق مادران ببذل مال

از فهم کنند و بمادران میل زیادت نمایند و باین قضیه ادای حقوق پدران ببذل
مال و ایثار اسباب تعیش و انواع احسان که جسمانی‌تر زیادت باید و اما عقوق
که رذیلی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران
بنقصان محبت یا باقوال و افعال یا بآنچه مؤدی شود ببعضی ازان مانند تحقیر و استهانت
و استخفاف بر ایشان و دوم بخل و مناقشت با ایشان در اموال و اسباب تعیش
یا بذل با طلب عوض یا مشوب بمنت یا گران شمردن احسانی که با ایشان بود و سیم
اهانت ایشان و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا و در حال حیات یا بعد از
ممات و خوار داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان والدین تالی
صحت عقیدتست عقوق نیز تالی فساد عقیدت باشد و کسانی که بمثابت پدران
و مادران باشند مانند اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی
پدران و مادران هم بمثابت ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل
معاونت در اوقات احتیاج و احتراز ازانچه مؤدی شود بکراهیت ایشان و از دیگر
فصول این کتاب که بیان کیفیت معاشرت با اصناف خلق کرده آید بر مقاصد این باب
اطلاع تمام حاصل گردد انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل پنجم در تدبیر و سیاست خدم و عبید

بباید دانست که خدم و عبید

و منزلت ایشان منزلت دست و پای و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بحسب
غیری متکفل امری شود که باعانت دست در ان حاجت افتد قایم مقام دست
آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در ان کار بکار باید کرد
مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر در ان صرف باید
کرد رحمتی از بصر باز داشته بود و اگر نه وجود این طایفه بودی ابواب راحات مسدود گردد
و بتوسط قیام و قعود و تواتر حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب
ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود
این جماعت شکرگزاری بشرط بجای آرند و ایشان را ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق
و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را
نیز ملال و کلال و فتور ماندگی باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات
در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقه انصاف و عدالت رعایت باید کرد
و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشند
و شکر نعمت او گزارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربت تمام
و وقوف بر احوال کسی که او را استخدام کنند و اگر میسر نشود بفراست و حدس و توهم
استعانت نمایند و از اصحاب صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند

تعسف
بی‌راهه رفتن

که در اغلب احوال خلق تابع خَلق افتد و در امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی
از زشت صورت او بود که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معیوبان چون اعور و اعرج
و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب ذکا و کیاست اعتماد کردن از
احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گربزی و احتیال و مکر با این دو خصلت مقارن
افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا
بهترین خصلتهاست درین باب و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن
موسوم باشد مشغول گردانند و امور او مکفی کنند و از کاری بکاری و صناعتی
بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مایل بود و آلات آن او را
حاصل قناعت کنند چه هر طبعی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر ازین قانون مجاوزت
کنند مانند آن کس باشند که باسب حرث کند و گاو را بدویدن فرماید و چون
کشت زار و عمل کرد
بر کاری بکار خواهد گرد نشاید که انکار او عین حرف باشد از ان کار چه این
فعل تنگدلان و بی‌صبران باشد و هرگاه که صرف کنند بیدلی بهتر محتاج
گردد و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید
که مقرر کرده باشد که ایشان را از مفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود و هیچ وجه
و سبب تمام مروت نزدیک بود و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم شرط شفقت

و در خبر آمده و ص

و سواد اری و مناصحت و احتیاط بجای آرد چه این افعال انگاه از و صادر شود که خود را
در نعمت و مال مخدوم شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون
صورت کند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت است و بهر گناهی او را دور
خواهد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام راه گذریان
بود نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد و بلکه همت بر ادخار و جمع
ازجهت روز مفارقت و خار رسید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم
آن بود که باعث ایشان بران محبت بود نه ضرورت و رجا نه خوف تا خدمت ناصحان کنند
نه خدمت بندگان و باید که اخلال نکند با مور معاش خدم از ماکل و ملابس و غیر
آن به هیچ وجه بلکه آنرا بر ما لا بد خود مقدم دارد و ازجهت علت ایشان در جملگی
حاجات تقدیم رساند و ایثار اوقات راحت و آسایش تعین کند و چنان سازد
که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و رغبت کنند نه از ملالت
و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب
اصناف جنایات و جرائم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود نباید
کرد و کسی که بعد از توبه مراجعت گناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید
و تشددی تقدیم باید رسانید و از رشد او نومیدی نمود مادام که قید حیا

[illegible]

ازجت دور کردن

که قید حیا بر گردن او باشد و با صرار و وقاحت معترف نشده و چون بجنایتی فاحش و
و گناهی زشت که انتقام از ان مذموم بود ملوث گردد و تادیب و تهذیب قابل
اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که زود وی را از خود نفی کنند و الا بمجاورت او
دیگر خدم تباه شوند و فساد او بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد اولی
استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و بادب با خلاق و آداب او مایل تر
باشد و از مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه
عاقل تر و نجیب تر و سخن گوی تر و با حیا تر باشد و تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر و
کسوب تر بود و عمارت عقار را آنچه قوی تر و جلد تر و کار کن تر بود و رعی چهارپای
را آنچه قوی دل تر و بلند آوازتر و کم خواب تر و اصناف بندگان بحسب طبیعت
سه است یکی حر بطبع و دوم عبد بطبع و سیم عبد شهوت و اول را بمنزلت اولاد
باید داشت و بر تعلم آداب صالح تحریض فرمود و دوم را بمنزلت دواب
استعمال باید کرد و بر تاض گردانید و سیم را بقدر حاجت مشتهی مبتذل باید داشت
و با ستهانت و استحقاق کار سفر مود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ذها
ممتاز بودند اما بحفظ طبع و قوت شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و نظافت
و زیرکی ممتاز بود اما با جیال و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کیاست

نظافت و نقد وقت پاکیزگی

ممتاز باشند اما ببخل و لوم موسوم و بتند بقوت حدس و حس و وهم ممتاز باشند
اما بعجب و بدبختی و مکر و احتیال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز
باشند اما بغدر و قساوت و بی حفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب والله تعالی اعلم

مقالت سیم در سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول در اسباب احتیاج خلق
بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالیست و کمال
بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن است و کمال بعضی از وجود متأخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات
ارضی و هرچه کمال او از وجود متأخر بود ناچار آن را حرکتی بود از نقصان بکمال
ممتنع الوجود آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات
نتواند بود اما مکملات مانند صورتهایی که از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب
بر نطفه تا از حد نطفه بکمال انسانی رسد و اما معدات مانند غذا که باصناف ماده شود
تا بغایتی که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود یکی آنکه معین جزوی گردد
از آن چیز که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود و دوم آنکه معین متوسط شود
میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل و این معونت آلت بود و سیم آنکه
معین را اثری خود فعلی بود که آن فعل بنسبت با آن چیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد
و این معونت خدمت بود و این صنف سه قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند بعضی

انفعال اخذ و دادهای دروغ و سحر کر

معینات ل

معینات ل

غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنکه معونت بالعرض کند بعضی فعل او

فصل اول

فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثال معونت ماده معونت
نبات حیوان را که او را غذا آید و مثال معونت آلت معونت آب قوت غاذیه را در
رسانیدن غذا باعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال
معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابونصر فارابی که اکثر این مقالات منقول
از اقوال و نکت اوست گوید افاعی خادم عناصر اند بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات
که موجب انحلال ترکیب ایشان است نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان
از افتراس نفع خویش است و انحلال با عناصر تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این
مقدمه گوییم عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده
و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق خدمت
و بالعرض چه او شریفتر است و شریف خسیس تر را خدمت شاید که هم خدمت اخس کند و
هم خدمت اشرف کند و اما اشرف نشاید که خدمت کند الا اشرف خویش را و انسان
معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود
معونت هیچ چیز نتواند کرد و از روی آنچه انسانی است ازان روی جوهری مجرد است
بعناصر و مرکبات محتاج است تا هر سه نوع معونت او دهند و بنوع خود محتاج است تا بطریق
خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع

لسع گزیدن مار و کژدم و مانند آن

افتراس کشتن و شکار دریدن حیوان را
و سوار شدن هم

جو و مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند بسیاری حیوانات
آب که در توالد با اجتماع نر و ماده محتاج نباشند بمعاونت یکدیگر [illegible]
و ایشان را از اجتماع فایده صورت نبندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات
تولدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص
بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت
سفاد بود و در ایام نما و بعد از ان علیحده هر یکی بکار خود مشغول شود و بعضی
دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم
در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را از عناصر و معدنیات احتیاج بود بجهت
نوع با ماده خود ظاهر است و بالت مانند احتیاج تخم بچیزی که او را بپوشد
و از آفت سرما و گرما مصون دارد تا بروید و بحد رست مانند احتیاج آن
نکوبهای که بر منابع چشمها مشتمل بر نبات را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع
مانند درختان خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند
الا نادر و مرکبات بعناصر محتاج بود و بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه
یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در ترتیب از او
متاخر بود چنانکه در افاعیل گفتیم اما از ان روی آن خدمت بتسخیر بود فی الجمله غرض ازین

تفصیل

تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم کونست دیگر انواع و معاونت
نوع خود حاجت است هم در بقای شخص و هم در بقای نوع اما بیان انکه بانواع دیگر
محتاجست خود ظاهر است و درین مقام باستکشاف آن زیادت احتیاجی نبود اما
بیان انکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر شخصی را ترتیب غذا و لباس و مسکن
و سلاح خود بایستی بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی
و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر
حرفتها و صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقا او بی غذا
بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر برین اشتغال موزع گردیدی بر ادای
حق یکی ازین جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی بمهمی ازین
مهمات زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند و بما عطا قدر زیادت و اخذ
بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت
فراهم دید و تعاقب شخص و بقاء نوع میسر و منظوم گردد چنانکه حکمت و صانع
اشارت بدین معنی باشد و آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا
آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد و هزارم
آن بود که نان سرد کرده انگاه بخورد و در عبارت حکما همین معنی یافته شود

برین وجه که هزار شخص کارکن بباید تا یک شخص لقمهٔ نانی در دهن تواند نهاد و
چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگرست و معاونت بران وجه صورت بندد
که مهمات یکدیگر متکافی و متساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از
اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد
نمودندی محذور اول باز آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضا بتباین همم و آرا
ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت
آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست
و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر بودندی یکدیگرا خدمت نکنندی و اگر
درویش باشندی همچنین در اول از جهت بی‌نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت
بر اداء عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود
اگر همه در قوت تمیز متساوی باشندی یک نوع اختیار کنندی و دیگر انواع معطل ماندی و مطلوب
حاصل نیامدی و اینست آنچه حکما گفته‌اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا و لیکن چون بعضی
بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت تام و بعضی بفرط
کفایت و جماعتی از تمیز و عقل خالی و بمثابت ادوات و آلات اهل تمیز را بهمه کارها
برین وجه که مشاهده می‌افتد معتدل گردد و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و

و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی‌بندد و معاونت
بی اجتماع صورت محال است پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را
که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع
اشخاصی که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود می‌کنند و چنانکه در حکمت
منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص
اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه و
اینست معنی آنچه حکما گویند الانسان مدنی بالطبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون
دواعی افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی
بتحصیل لذتی و قصد دیگری بر اقتنا کرامتی اگر ایشان را با طبایع ایشان گذارند تعاون
ایشان صورت نبندد چه متغلب همه را بندهٔ خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را
خواهد و چون تنازع در میان افتد بافناء و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورت
نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رسانند
و دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کنند و بشغلی که متکفل
آن بود از امور تعاون مشغول کنند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقالت
اول در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد

پس این تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مؤدی بود بکمالی که در
نوع و اشخاص بقوت است آنرا سیاست الهی خوانند و الا بچیزی دیگر که سبب
آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم اقسام سیاسات بسیط چهار نهاده است
سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت
اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشانرا فضایل حاصل آید و آنرا
سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور خسا بود و آنرا سیاست
خساست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنای
کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود [illegible]
که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را [illegible]
آن موضع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مؤاخذت کند تا کمال ایشان از قوت
بفعل آید پس آن سیاست سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست
جماعت بر یکدیگر برین وجه بود که یاد کنیم گوییم سیاسات بعضی تعلق با وضاع دارد
مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق با وضاع احکام عقل مانند تدبیر ملک و ترتیب مدن
و هیچ شخص را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفت یکی ازین دو نوع قیام نماید
چه تقدم او بر غیر بی سببی خصوصیتی استدعا تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع

آن موزع را

شخصی احتیاج

شخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا اورا انقیاد نمایند و آن شخص را
در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت
محدثان او را شارع و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقالت پنجم از کتاب
سیاست اشارت بدین طایفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة
و ارسطاطالیس گفته است هم الذین عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام شخصی احتیاج
افتد که بتایید الهی ممتاز بود از دیگران تا اورا تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت
قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان
او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خوانده و ارسطاطالیس انسان
مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و باید که معلوم بود
که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیل و حشم یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست
که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات نکند و چون بسبب شر
تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع بود فی الجمله در هر روزگاری و قرنی
بصاحب ناموس احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد
اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد
و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمانرا

باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات حسب
مصلحت هر وقت و روزگار و ازینجا معلوم شود که حکمت مدنی و آن این علمست که
مقالاتش مشتمل بر وست نظر بود در قوانینی کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت
که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را که از جهت
اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و سبب آنکه هر صاحب
صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد
نه ازان روی که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجه دست بران وجه بود که
دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و بدانکه بطش او از قبیل
خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب این صناعات را نظر در جملگی افعال
و اعمال اصحاب صناعات بود و نسبت این صناعات با دیگر صناعات چون نسبت
علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقا شخص و نوع بیکدیگر محتاجند
و وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود
کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر وجه بود که معاشرت
و مخالطت ابنای نوع کند بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت منحرف گشته بسمت
جور متصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی

از آنجهت که خیرات باشند یا شرور
پس این صناعت رئیس همه صناعات بود

کم موجودی بود

که موءدی بود بنظام و وجوهی که موءدی بود بفساد وقوف یافته باشند و علمی که متضمن
تعریف یک یک نوع بود حاصل کرده و لیکن آن علم حکمت مدنیست پس همه کس مضطر بود
بتعلم این علم تا بر اقتناء فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات او از
(یعنی گرفتن)
جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد و بقدر مرتبت و منزلت خود و ازین روی شمول
منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود
ماهر شود بر حفظ صحت مزاج بدن انسان و ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم
چون بر صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی
خوانند و ازالت ~~مرض قادر گردد و صاحب این علم~~ انحراف ازان قادر شود و او
بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت
شرور بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم موضوع این علم هیأت اجتماع
اشخاص انسانیست و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی
اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوییم اول اجتماع نخستین که میان
اشخاص بود اجتماع منزلی بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل
محله بود و بعد ازان اجتماع اهل مدینه و بعد ازان اجتماع اهل عالم و چنانکه
هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه

اشاعت آشکارا کردن و پاشیدن خبر

و بعد ازان اجتماع امم کبار

و هر مدینه جزوی از امت و هر امتی جزوی از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود در
چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود بنسبت با رئیس محله و رئیس محله
مرئوس بنسبت با رئیس مدینه و همچنین با رئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود (اوست) و او
ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزاء عالم همچون نظر طبیب بود
در شخص و اجزاء شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزاء منزل
و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا علمی اشتراک بود میان ایشان
ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگر در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود
و آن دیگر شخص را اطاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و همچنین سائر
اشخاص با شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدا نوع باشد باستحقاق یا اشخاصی که در
حکم یکشخص باشند از جهت اتفاق آراء ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم
ناظر است در اجزاء عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزاء رئیس هر اجتماعی
را نظری باشد در عموم آن جماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزاء آن
اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولا و علی العموم و مقتضی صلاح
هر جزوی ثانیا و علی الخصوص و تعلق اجتماعات یکدیگر سه نوع بود اول آنکه
اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه و دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود

مانند مدینه

مانند امت و مدینه و سیم اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه
اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام
و مدنی کنند و ازین وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را بماده و آلت در خدمت مانند
اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع
تقدیر کرده اند کسانی که از تالیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند بی بهره — از فضیلت ط — ۱۵۶
مانند چه اختیار وحدت و وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابناء نوع با احتیاج
بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه بعضی این فعل را فضیلتی شمرند
مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها منفرد باشند و آنرا
زهد از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق نشینند و طریق معاونت بکلی
مسدود دارند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهر بشهر می شوند
و بهیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از حال
عالم اعتبار میگیریم و آنرا فضلی دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی
که دیگران بتعاون کسب کرده اند استعمال می کنند و در عوض و مجازات هیچ
با ایشان نمیدهند و غذا ایشان میخورند و لباس ایشان می پوشند و بهاء
آن میگذارند و آنچه مستدعی نظام و کمال نوع انسان است البته اعراض نموده اند و چون

بسبب غلبت و وحشت رذایل او صافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل نمی آرند جماعتی
قاصر نظران ایشان را اهل فضایل می پندارند و این توهمی خطا بود چه عفت نه آن
بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیز را
حدی و حقی که نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن
بود که مردمی را که نبینند ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قانون
انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت ازو چگونه صادر شود و چون
در معرض اهوال نیفتند شجاعت کجا بکار دارد و چون صورت شهوی نبینند اثر عفت
او کی ظاهر گردد و اگر تأمل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه بجمادات
و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز که از تقدیری که مقدّر
اول عز اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در تیسیر عادات بقدر طاقت
بحکمت او اقتدا کنند و ازو توفیق خواهند و در آن باب انه خیر موفق و معین والله
اعلم بالصواب **فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات**
بآن صورت بندد و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاجند و
کمال و تمام هر یک نزدیک اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت
مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمال نمی تواند رسید چنانکه شرح

داده اند پس احتیاج بتألیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضای یک شخص گرداند
ضروری باشد و چون انسان را بالطبع متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق
آن تألف باشند و اشتیاق بتألف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی
کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت در آن معنی آنست که عدالت مقتضی اتحاد
صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی نسبت با طبیعی مانند قسری باشد (قسر زور کردن)
و صناعت مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل
فضایل آنست در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت
میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت انصاف
مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصّف از
لواحق تکثیر باشد و محبت از اسباب اتحاد و پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت
معلوم شد و جماعتی از قدما حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته که
قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از
وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشند و بسبب ترتب آن
موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام
و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان

رضی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هرچند
بتصریح این مذهب اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و بعضی
عشق در جمله کاینات شرح داده چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که
با او در تصور طالب کمال باشد و گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی
است که بر وی فایض شده است پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود
و هرچه این طلب در وی بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود و وصول بدان
سهل تر و در عرف متأخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند
که قوت نطق را در آن شرکتی بود و پس میل عناصر را مثلا گرایش و گریختن
ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلتی در امتزاج ایشان
و اقسام آن بر نسبتهای معیّن و محدود و چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان
سبب افعالی غریب باشند که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند
میل آهن بمقناطیس و اضداد آن که از جهت تنفّراتی مزاجی حادث شود مانند
نفرت سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و بغضت نشمرند بلکه آنرا میل
و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم از ین
قبیل شمرند و آنرا الف و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان چگونه بعضی طبیعی و

و دیگر ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع
محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت نه دادی و بقای نوع صورت
نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنکه سریع العقد و الانحلال
بود و دوم آنچه بطیء العقد و الانحلال بود و سیم آنچه بطیء العقد و سریع
الانحلال بود و چهارم آنچه سریع العقد بطیء الانحلال بود و چون مقاصد
اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب است به سه شعبه اول لذت
و دوم نفع و سیم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبهء رابع تولد کند و این
مقتضی محبت کسانی شود در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند
و آن نوع انسانست پس هر یکی از ین اسباب علت نوعی بود از انواع
محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید
چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوفست چنانکه گفتیم و استمرار
و زوال از سبب بمسبب سرایت کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد
و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزت وجود سریع الانتقال بود و اما
خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مناسبت
ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت

خیر بود و اقتضاء امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد که در بند
و دیگر شاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضاء هر دو حال کند و محبت از
صداقت عام تر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در
شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت نزدیک باشد
و عشق که افراط محبت است از مودت خاصتر بود چه جز در میان دو تن تنقید
و علت عشق یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت
و نه از جهت ترکب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود پس عشق دو نوع بود
یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد
و از جهة التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که در میان مردم
در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقات احداث و کسانی که طبیعت ایشان صبی
باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان
ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز
متفرق شوند و اگر صداقت ایشان را انبا در بقای باشد سبب وثوق
ایشان بود ببقای لذت معاودت آن حال محالا و هر گاه که آن وثوق
زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقات مشایخ و کسانی

که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و در اکثر احوال
امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقت صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی
ماند و چون علاقه رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت
اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر امری ثابت بود و غیر متغیر مودات اصحاب آن
از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاد مرکبست و میل هر طبعی
مخالف طبعی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین
سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوایب اذیتها که در مفارقت
لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجودست که او را
با طبایع دیگر مشاکلتی نیست او را نوعی از لذت تواند بود که آن را با لذات دیگر
مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه بود بتتیم
متیم شدن و عقل رفتن از کبر
و از عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متالهان دعوی آن محبت کنند و حکیم
در آن معنی از ایرقلیطس گفته است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و تالیف
تام نتواند بود و اما چیزهای متشاکل یکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح
این کلمات گفته اند که جواهر بسیط چون متشاکل باشند و یکدیگر مشتاق
متآلف شوند و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از

از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تألف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان
حادث شود بنوعی که از تألیف میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود
نه بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجهٔ اتصال نرسد پس مستعد انفصال
بود و چون جوهری که در انسان مستودع است از کدورات طبیعت پاک شود و محبت
انواع شهوات و کرامات در روشنی کرده و او را بشبیه خود شوقی حادث شود
و بنظر بصیرت بمطالعهٔ جلال خیر محض که منبع خیرات است مشغول گردد و انوار
آن حضرت برو فایض شود پس او را لذتی که از آن هیچ لذت بنسبت نتوان داد
حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را
تفاوتی باذیت نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی سزاوارتر باشد
چه صفا تمام جز از مفارقت حیات فانی نتواند بود و از فضایل این نوع محبت اهل
خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را در وی تأثیر
صورت افتد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلتی بود و اشرار را در آن حظی
و نصیبی نبود و اما محبتی که از جهت منفعت یا لذت افتد اشرار را هم با اشرار
و هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضا و الانحلال باشد از جهت آنکه نفع
و لذت مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستتبع آن محبتها جمعی

که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن
و سبب در آن مؤانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان
از آنجهت گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر است و کسی که گفته است سمی الانسان
لانه ناسی گمان برده است که انسان مشتق از نسیان است و درین گمان مخطی بوده است
و چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود
چنانکه بچند موضع تکرار کرده ایم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با
ابنای نوع خود و این خاصیت مبدأ محبتی است که مستدعی تمدن و تألف باشد و
باز از آنکه حکمت حقیقی اقتضاء شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز بآن
دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریص
فرموده اند تا جمعیت آن انس از قوت بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را
بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده است تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع
شوند با یکدیگر مستأنس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات
سبب تأکید آن استیناس شود و متدرج از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد و مصداق
این سخن آنست که چون این عبادت بر اهل هر کوی و محلتی تا اجتماع ایشان هر روز
پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد و چون اهل شهر را اجتماع بر ایشان

و دشوار می بود ازین فضیلت نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک
نوبت اهل کویها و محلتها با جمعهم در یک مسجد که همه جماعت محیط توانند شد جمع آیند
تا همچنانکه اهل محلت را فضیلت جمع شامل بود اهل مدینه را نیز در آن اشتراک بود و چون
اهل روستاها و دیهها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی
تعطیل مهمات می بود در سالی دو نوبت عبادتی که در او اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین
کرد و مجمع ایشان را صحرایی که شامل ازدحام تواند بود نامزد فرمود چه وضع
بناهایی که همه قوم را در او جای بود و در سالی دو بار از آن نفع گیرند هم مؤدی به تحرج
می بود و چون در سعت فضایی که همه قوم حاضر توانند آمد تا یکدیگر را ببینند و عهد
انس مجدد کرده اند انبعاث ایشان بر محبت و مواسات یکدیگر شاید پذیرد بعد از آن
عموم اهل عالم را با جتماع در یک موقف در همه عمر یک دفعت تکلیف کرد و او را وقتی
معین از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم نکرد اهل بلاد متباعد جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان متعرض گردانید
حظی اکتساب کنند و با انس طبیعی که در فطرت انسان موجود است تظاهر نمایند
و تعیین آن موضع به بقعه که مقام صاحب شریعت بر اولی بود چه شاهده آثار او و قیام
بشعایر و مناسک مقتضی رقت و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی شرع اجابت و

تجرح میکوشند ان گناه

و مطاوعت شود و دواعی خیر را رجوع از تصور این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع
در دعوت با اکتساب فضیلت معلوم میگردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر
کردن سبب اجتماع بر دو سعادت است و بایستی حدیث محبت شویم گوییم اسباب
محبتها مذکور شد چون محبت آنکه چون میان اصحاب آن محبتها مشترک باشد تواند بود
که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد و تواند بود
که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد و مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است و سبب
محبت ایشان شود ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از
یکطرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بسبب تغیر موضوع تغیر یابد
و تغیر یکطرف مستلزم تغیر دیگر طرف نه و همچنین چون منفعت میان زن و شوهر
مشترک بود از خیرات منزل چون هر دو در آن متعاون باشند بسبب اشتراک محبت شود
اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر انتظار اکتساب این خیر ابتدا
و شوهر از زن محافظت اگر یکی بر قاعده نیک و دیگر مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت
و ملامت حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا بسبب زایل
شود یا مقارن شکوه و عتاب چندی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار
میباید کرد و اما محبتهایی که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب از یکطرف لذت بود

تلفیق بهم آوردن

و از دیگر طرف منفعت چنانکه مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد
و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق
انتظار لذت کند و معشوق ازو انتظار منفعت و درین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد
بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین
نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب
او تاخیر افکند و اعتدال میان ایشان الا ما شاء الله صورت نبندد و بدین سبب
پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفاء
تمتع از لذت نظر و وصال بتعجیل طلب کنند و در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود
بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون
بملامت و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه
با این معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس
و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود و بدین سبب که هر یک
از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان
انتظار موجب فساد نیت شود و ازین استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود
و برعایت شرط عدالت این فساد زائل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیادت

استبطا کاهلی کردن و دیر

از فساد نیت ه

ازاستحقاق

از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر
تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید
این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است و اما محبت اخیار
چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشود بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود
و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت
منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود بتبعیت حاصل
آید و این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی باشد
که او تو بود در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت و فقدان آن
در عوام و عدم وثوق بصداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده است
چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار
لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را
متفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود و از عدالت
منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را
بر وجهی یاد پسندد محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری
دیگر او را محبتی ذاتی بود در فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را

بتحقیق تمام نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه‌ایست که طبیعت از صورت
او برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصور
بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث گردانیده است
و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و از این جهت بود که پدر هر کمالی که خود را خواهد
فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد همت بر آن گمارد که
فرزند آن را حاصل کند و بر وی بخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است چنانکه
هر شخصی که مترقی بود بکمال بخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیشتر از این
بودی بلکه او را این سخن خوش آید پس سبب محبت پدر با فرزند این بود و سببی دیگر
فرط محبت والدین آنست که خود را سبب وجود فرزند می‌شناسد و از
ابتدای کون او مبتهج و مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو و نمای فرزند در تزاید
بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلت آمال و مسرات شمرده و بتوقع
او وثوق ببقای صورت خود بعد از فنای ماده در دل گرفته و اگرچه این معانی
نزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما ضمایر ایشان را
بران نوعی از وقوف بود شبیه بدانکه کسی خیالی در پس حجابی می‌بیند و محبت
فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلولست و سبب او بر وجود خود و بر وجود سبب خود

و بخت آید که گویند غیری از تو فاضلتر است صح

بعد از مدتی مدید انتباه یافته بود و تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری از
منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا تعقل و استبصار تمام محظوظ
نشود در تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزند را باحسان والدین وصیت
فرموده‌اند و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده و اما محبت برادران
با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را
محبتی ابوی بود و محبت رعیت او را محبت بنوی و محبت رعیت یکدیگر را
محبت اخوی تا شرائط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد از این نسبت
آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف
و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر بپدران مشفق اقتدا کند
و رعیت در طاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل و در اکرام و
احسان با یکدیگر برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجابی که حاصل کرد
وقت و حال اقتضا کند تا بعدالت توفیه حظ و حق هر یک قیام نموده و نظام
و ثبات یافته و الا اگر ضدیت و نقصان راه یابد عدالت مرتفع گردد و فساد
ظاهر شود و ریاست ملک بریاستی تغلبی گردد و محبت بمنفعت بدل شود و موافقت
مخالفت گردد و الفت بنفار و توافق بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد و اگرچه بر ضرر دیگران

مشتمل بود تا صدق قضیت باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی
که از شائبهٔ انفعالات و کدورات آفات منزه بود جز محبت مخلوق بود
خالق را و آن محبت جز عالم ربانی را نشواند بود و دعاوی غیر او بطلان و تمویه
موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که مبدع عارف
نباشند و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس و بدن ایشان میرسد
واقف نه صورت چگونه بندد بلی توانند بود که در توهم خود بتصویر کنند و او را خالق
و معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و از اخلاص و توحید
و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون
و مدعیان این محبت بسیار اند و لکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک
اندکتر و طاعت و تعظیم از این محبت حقیقی مفارقت نکنند و قلیل من عبادی الشکور
و محبت والدین در مرتبهٔ تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبهٔ این
و تعظیم نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت متوسط بود و در مرتبه میان
این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلالت
بود جهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمی است که تابع وجود بود و محبت دوم
با آن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد و لکن بعد از آن که در

ترتیب نفوس بمثابت پدران اند در ترتیب اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات ایشان
بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که ترتیب ایشان فرع است بر اصل وجود و سبب آن
متشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه ترتیب ایشان
بر اصل وجود متفرع است و از ترتیب آبا شریفتر و بحقیقت معلم ربی جسمانی و ابی روحانی
بود و مرتبهٔ او در تعظیم دون مرتبهٔ علت اولی و فوق مرتبهٔ آبای بشری از
اسکندر پرسیدند که پدر را دوستر داری یا استاد را گفت استاد را
لان ابی کان سبب الحیاة الفانیة و معلمی کان سبب الحیاة الباقیة پس بقدر
فضل رتبت نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعظیم
او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر و نفس
از محبت پدر بود فرزند را همین نسبت از جهت آنکه ترتیب او بفضیلت تام و تغذیه
او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تمامت محبتها
نزدیک عاقل منصوب بشرائط عدالت قیام شواند نمود چه آن محبت که آمر آن
را واجب بود و شرکت دادن غیر را در آن شرک صرف بود و تعظیم والد و ارباب
رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشرت پدر
و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب

مؤدعلا

و فساد در میت و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط هر کس از محبت و صداقت
و نصیحت ایفا کنند مؤانست اصحاب و خلطا و معاشرت بواجب و توفیت حقوق
هر مستحقی تقدیم یابد و خیانت در صداقت از خیانت زر و سیم تباه‌تر بود و حکیم اول
درین معنی گوید محبت مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود
تباه شود و پس باید که عاقل در هر باب نیت خیر دارد و حد و مرتبه آن باب رعایت
کند پس اصدقا را بمنزلت نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد و
معارف و آشنایان را بمنزلت دوستان دارد و جهد کند که ایشان را
از حد معرفت بدرجه صداقت رساند و بقدر امکان با سیرت خیر در نفس خود و درش
و اهل و عشیرت و اصدقا نگاه داشته بود و شریر که ازین سیرت نفور بود و محبت
بطالت و کسالت رو بستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر داند
و رذائل هیئات که در ذات او متمکن بود مبدأ احتراز او شود از نفس او چه رذائلات
مهروب عنها بود طبعاً و چون از نفس خود گریزان بود از کسی که مشاکل نفس او بود
هم گریزان بود پس پیوسته طالب چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول
دارد و ولوع تحری نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات غرض او را ایچو کرداند
چه از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود هم‌نشین از خود متاذی شود و محبت

او دوستانی را بود که او را از او دور دارند و لذت او در چیزهایی باشد که او را
هیچو کند و سعادت افنای عمر شمرد در آن و امثال آن که او را از اضطراب و قلق
که در نفس او از تجاذب و تقاضا مقتضا و غیر مرتاض چون التماس شهوات ردیه
و طلب کرامات بی استحقاق حادث شود امراضی و اعراضی که از آن تجاذب لازم
آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بی‌خبر دارند و سبب آن بود که تألیف
اضداد در یک حال صورت نبندد و اشتغال از یکی بیکی که اضطراب عبارت از آن بود
مؤدی بود و مخالطت و مجالست امثال او و ممارست و ملابست ملاهی خیال او را
از احساس آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیه خلاصی بینند و از
وبال و نکال که بعاقبت لاحق شود غافل مرند پس بدان حال غبطت نمایند و آن را
سعادت دانند و چنین کس بحقیقت محب ذات خود نبود و الا مفارقت او نجستی
و محب هیچکس نبود چه محبت دیگران از محبت خود مرتب بود و چون او محب هیچکس نبود
هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نبود تا حدی که نفس او هم نیکخواه او نبود
و سرانجام آن حالت ندامت و حسرت بی‌نهایت تواند بود اما خیر فاضل که از ذات
خود متمتع بود و بدان مسرور در هر آینه ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات
او را هم دوست دارد چه محبوب بود و چون او را دوست دارد بصداقت و مواصلت

او احسان بسیار کند پس هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت
لازم احسان هر شخص با غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ
و محبوب هر شخص لذاتها و لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مرید و معتقدی بسیار گردد
احسان او را همه شامل هر شود و این احسان از زوال و فنا مصون بود و پیوسته در تزاید
بخلاف احسانی که عوضی و سببی دارد آن حالتی غیر معتاد و تا زوال آن حالت انقطاع آن
احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان
عوضی تبرعت آن موصی و ماثور است که رب الصنیعة اصعب من ابتدائها و محبتی که عاوض
این احسان بود لوامه هر شود و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه هر شود متفاوت هر شود یعنی
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین آنست که حکیم اول
گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده
و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند اما قرض دهنده باشد
که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی
او را السلامة و البقاء ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که با حق خود رسد و قرض
ستاننده را القرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما معروف
کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و اگرچه متوقع منفعتی نباشد از وی سبب آن بود که هر کریم بعضی

محمود کند

محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت
رسد و اما محسن الیه را میل باحسان بود بمحسن پس محبت او بالعرض هر شود و نیز محبتی که باحسان
احسان بجهت کنند بروز کار آنرا ترقیت دهند جاری مجری منافعی بود که بتعب و مشقت
بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی که مال بمقاسات شداید و تعب بسیار کسب کند
در صرف آن صرفه نگاه دارد و وصیت کند بخلاف کسی که مال باسانی بدست آرد
مانند وارث آنکس نیز که محبتی بتجشم یعنی اکتساب کرده باشد بر آن مشفق تر و از زوال آن
خائفتر بود و از کسی که او را در اکتساب آن تفضل یعنی حاجت نبوده هر شود و از اینجا بود
که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد و چنین والده او بدو زیادت بود و چه
در ترقیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بدان
زیادت از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانع که در صنعت خود زیادت تکلفی
استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و اخذ منفعت
و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود
و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند
و گاه بود که از جهت ریا کند و شرف آن بود که از خلق حریت کند چه ذکر جمیل و ثنا
باقی و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل شود و اگرچه مقصود و نیت او نبوده باشد

و گفته‌ایم که هر کسی نفس خود را دوست دارد و خواهد که با آن کس که او را دوست دارد
احسان کند پس هر کسی که خواهد که با نفس خود احسان کند و چون اسباب دوستی
خیر است یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل نکند در رجحان یکی بر
دیگری واقف نبوده باشد که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجاست که
بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و بعضی سیرت منفعت و بعضی سیرت
کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و خطا کنند و آن کس که از لذت
خیر آگاه بود به لذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیمترین
انواع لذات گزیند و آن جزو الهی بود و صاحب آن سیرت مقتدی باشد
به افعال الله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا
به سماحت و بذل و مواسات و وفا در برابر آنچه اکفاء او از آن عاجز باشند و از فرط
شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوییم و محبت حکمت و خیر داخل می‌افتد
درین مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوییم محبت حکمت و انصراف به امور
عقلی و استعمال رای الهی به جزو الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از آفات
که به دیگر محبات متطرق شود محفوظ نه نمیمت را بدان راهی بود و نه شریر در آن
مداخلتی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شر در ماده

نزند

منزه باشد و ما دام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود و از حقیقت آن خیر ممنوع
بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج
بود و چون بعضی از تحصیل آن فضایل به فضیلت الهی مشغول گردد و به حقیقت با ذات خود پرداخته
باشد و از مجاهدت طبیعت و آلام آن و مجاهدت نفس و ریاضت قوی او فارغ شده
و با ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی به وجود
باقی انتقال کند به نعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس گوید سعادت
تام خالص مقربان حضرت خدای است و نشاید که فضایل انسانی با ملائکه اضافت
کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزدیک یکدیگر ودیعت ننهند و
و تجارت حاجت ندارند تا به عدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت
نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشند و زر و سیم آلوده نشوند
و از شهوات فارغ باشند تا به عفت مفتقر گردند و از استقصات اربعه مرکب نشدند
تا به غذا مشتاق باشند پس این را اظهر از میان خلق خدای مستغنی باشند از
فضایل انسانی و خدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر و به تقدیس و تنزیه از امثال این معانی
اولی بل وصفی دیگر بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات مشتبه باشند
بعید لا تغیر و حقی که در آن ارتیاب نتوانند به هیچ وجه آنست که او را دوست ندارد الا

سعید خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند باندازه
طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت و با فعال او اقتدا کنند
بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب
کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند گفته که هر که خدای تعالی
او را دوست دارد و تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد دوستان کنند و با او
احسان کند و از اینجا بود که حکیم را لذتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که بتحقیق
حکمت برسد داند که لذت آن بالا همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بر هیچ
حالت غیر حکمت مقام نکنند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین همه حکمتها بود
خدای تعالی بود و دوست ندارد بتحقیق او را الا حکیم سعید از بندگان او چه بتشبیه
شادمان شود و ازین جهه است که این سعادت بلندترین همه سعادات است [illegible]
و این سعادت انسانی بود چه از حیات طبیعی و قوی نفسانی منزه و مبرا باشد و با آن
در غایت مباینت و بعد بود و آن موهبتی الهیست که خدای تعالی بکسی دهد که او را
برگزیده باشد از بندگان خود بعد از آن بکسی که در طلب آن مجاهدت کند و دست
برغبت در آن و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد چه کسی که بر تعب مداومت صبر نکند
ببازی مشتاق شود از جهه آنکه بازی براحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود

و نه از اسباب

و نه از اسباب سعادت زایل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل و بهیمی الاصل بود
مانند بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نشوند بود و عاقل
و فاضل همت بر بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت
انسانی انسی بود و اگرچه او انسی بود و نه آنکه بهمت حیوانات مرده راضی شود و اگرچه
عاقبت مرگ خواهد بود بل باید که بکلی قوی خود منبعث شود برانکه حیات الهی یابد که اگرچه
مردم بجثه خرد است بحکمت بزرگست و بعقل شریف و عقل از کافه خلایق بزرگوارتر
چه اوست جوهری رئیس و مستولی بر همه با مر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین
عالم بود بحسن حال خارجی محتاج بود ولیکن همگی همت بدان مصروف نباید داشت
و در استکثار ثروت و جهد بسیار نمود چه مال اندک بفضیلت برساند و بسیار در [illegible] بود
که افعال کریمان کند و از اینجاست آنچه حکما گفته‌اند که سعید آن کسانی باشند که از خیرات
خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا کند
و هر چند مایه ایشان اندکی بود و این همه سخن حکیم است بعد از آن گوید معرفت فضایل
کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات
راغب باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندک اندکی
امتناع از رذائل و شرور بغریزت پاک و طبع نیک کنند و بعضی از رذائل و شرور

بوعید و تقریع و انذار و انکار و امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و نکال بود
و از اینجاست که بعضی مردمان اخیار بالطبع اند و بعضی اخیار بالشرع و تعلّم و شریعت این صنف را
مانند کسی بود که او را آب در گلو گیرد لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حکیمی صورت
نبندد و پس خیر بالطبع و فاضل بغریزت محب خدای تعالی بود و امر او بسیاست و تدبیر
بر نیاید بلکه خدای سبحانه متولی تدبیر کار او بود و از این مقدمات معلوم شد که
سعدا سه صنف اند اوّل کسی که از مبدا اثر نجابت در و ظاهر بود و با حیا و کرم
طبیعت بود و تربیت موافق مخصوص گردد و مجالست اخیار و موانست فضلا میل کند
و از اضداد ایشان احتراز و دوم کسی که از ابتدا حالت بدین صفت نبوده باشد
بل بسعی و جهد طلب حق کند و چون اختلاف مردمان بکند در طلب حق مواظبت
نماید تا بر شیء حکم رسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و از تعسف و اعراض
عصبیت دست بدارد و سیم کسی که با کراه او را بدین دارند تا ادب شرعی یا بتعلیم
حکمی و مطلوب معلوم است که مطلوب از این اقسام قسم دوم است چه سبب اوّلی
اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تأدّب نه از ذات
طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را
بود و اوست که محبت خدای تعالی خالص او بود و شقی هالک ضد او

آب بگلو کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشربت سود نشود و مانند صح

۲۷۵

بود والله اعلم **فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن**
بحکم آنکه هر مرکّبی را حکمی و خاصیتی و هیئتی بود که بدان متخصص و منفرد باشد
و اجزا او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی نیز از روی تألف
و ترکب حکمی و هیئتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون
افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم باشد
بدین دو قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود و دوم آنچه سبب آن از قبیل
شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله
یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات طریق یکی بیش نبود و اما
مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزا مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت
نطقی خالی باشند و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوی دیگر و آنرا مدینه جاهله
خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوی دیگر استخدام قوی نطقی
کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند و سیم آنکه از نقصان قوت
فکری با وجود قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهند و بنا بر آن تمدن ساخته
و آنرا مدینه ضاله خوانند و هر یکی از این مدن منشعب شود و تشعب بحسب آنها باشد چه باطل و شر را
نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کنند از نوابت که بعد از این یاد

کنیم و آنرا نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدن
را بجهد بدان مرتبه رسانند اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتناء
خیرات و ازالت شرور مقصور بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز
یکی آرا و دوم افعال اما اتفاق آرا ایشان چنان بود که معتقد ایشان در مبدأ و معاد
خلق و احوالی که میان مبدأ و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر اما اتفاق
ایشان در افعال چنان بود که اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی که از ایشان
صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین
عدالت و شرایط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوالی غایت افعال
جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان
یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که ورای آن نتواند بود تا حدی
که فروتر از آن درجه بهایم بود مرتب گردانیده و این اختلاف سببی از اسباب نظام
شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبتدی
و منتهی را که با مدرکات دیگر در غایت تفاوت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانی
که بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و بتایید الهی و ارشاد ربانی
مستقل باشند و ایشان بعدد در غایت قلت توانند بود و معرفت مبدأ و معاد

و کیفیت صدور

و کیفیت صدور خلق از مبدأ اول و انتهاء همه با او بر وجه حق بعقل را آنچه در وسع
امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون نفس انسانی را قوتهاء دراکه است
که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکنند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا
و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت را از قوی
در آن مشارکت و مداخلت نه پس در آن حالت که ذات پاک آن جماعت مذکور
بمشاهده مبدأ و معاد و آنچه بدان متعلق باشد مشغول بود لامحاله این قوتها که مسخر
نفس اند بتصور صورتهای مناسب آن حال موسوم باشند و معروف نفس چون
در غایت بعد و شرف بود از ارتسام در قوی جسمانی و قوی جسمانی جز مثل و خیالات و صور
ادراک نتوانند کرد پس آن مثالها هم از این قبیل بود اما اشرف و الطف اشکال
در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس تقرب و بعد
و لیکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معرا است
و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبت از ایشان فروتر باشند از
معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت
وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بود لکن در شرف فروتر از آن واجب باشند و چون
این قوم را حقیقت معرفت طریقی بود و در اجرای احکام این صورت بر مبدأ و معاد در خصومت نباشند

در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری
معطل و فارغ نه و معرفت مبدأ و معاد حاصل کرده
نفس را الفتی و هیچ قوت را از قوی با او ...

ولیکن بشریه آن از احکام صورتی و خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت
وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از
لوازم شمرند و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر و بمعرفت
ومقر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر
باشند و بر تصورات وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نهند و مبدأ و معاد را باشباح
جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب واجب ندانند و معرفت دو طبقه
اول اعتراف کنند و این طبقه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان
باشند در مرتبه بر مثالها بعیدتر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند
و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند تا
بمرتبه صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثال این
چنان بود که شخصی که بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن
صورت که در آینه یا آب افتد و رابعی بر مثالی که نقاش بهمان صفت صورت کرده باشد
و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش نرسد که بیکی ازین مراتب
باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم معرفت
بقبله خدای تعالی و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را متعین است و بر قضیه نکلم الناس علی

قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر قوت او می تواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده
باشند تا بعادت اکتساب کرده بود زیادت نشود و پس سخن او گاه محکم بود و گاه متشابه
و در توحید وقتی بتنزیه صرف تواند گفت و وقتی بتشبیه محض و همچنین در معاد و ما
هر طایفه با حق خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال
کند و گاه بر اقناعات قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد
هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات قوم هر چند در سلک توحید
بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس ما دام که بتفاضل اول که مدبر
مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند نبود اگرچه در مذهب
و ملت مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم
خیالات و امثله حادث شده است که قالب همه یک مطلوبست بمنزلت اختلاف مطعومات
و ملبوسات بود بجنس و لون مختلف بشرع و غایت از همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه
که مقتدای ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را محل و موضع خود
فرو آورده باشد و خدمت میان ایشان مرتب کرده چنانکه هر قومی باضافت
با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود و خادم
مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزلت مرتبه

باشند از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده‌اند و این قدر
بود بسنت الهی که حکمت مطلق است امّا اگر از اقتدا بمدبر مدینه انحراف کنند و قوت
غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد و مخالفت مدبر مدینه
و نزاع میان ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست
برخیزد و هر صورتی از آن صور موهوم و مخیّل که بدیشان داده بود بذهن منضمی گردد
و قومی را در متابعت خود آرد تا تشارع و تخالف پدید آید و باستقرا
معلوم شود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشأ از مذاهب اهل حق بود لکن دو باطل را
در نفس خود حقیقی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگرچه مختلف باشند
در اقاصی عالم بالحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست بود و بمحبت
یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در تألف و تودد چنانکه شارع
علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم و المؤمنون کنفس واحدة
و ملوک ایشان که مدبران عالمند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند
تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال و امّا در نوامیس تصرف جزوی و امّا در
در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه
پادشاه عجم گوید و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است الدین و الملک توامان لا یتم

احدهما

احدهما الّا بالآخر چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود
و رکن بی اساس خراب همچنان دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی و اگر چندین
قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه
مختلف حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر غایتی یک باشد و این سعادت قصوی است
و توجه ایشان بیک مطلوب و آن سعادت حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام
سابق کند بحسب مصلحت مخالفت او نباشد بل تکمیل قانون او بود و مثل اگر این لاحق
در آن وقت حاضر بودی همین تقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق این
سخن آنست که از عیسی م نقل کرده‌اند که فرموده است جئت لا ابطل التوراة بل جئت
لاکملها و تصرف و اختلاف و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت ریاست باشند
حقیقت بی و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند اوّل جماعتی که بتدبیر مدینه
موصوف باشند و ایشان اهل فضایل و حکمای کامل باشند که بقوت تعقل و رأی صائب
در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند و بمعرفت حقایق موجودات صناعت ایشان
بود و ایشان را افاضل خوانند دوّم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال
اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بآنچه معتقد طایفه اوّل بود دعوت میکنند
تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی می‌کند و علوم کلام

همان قانون نهادی اگر آن سابق در وقت
حاضر بودی همین تصرف ص

و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذوو الالسنه

خوانند **سیم** جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ

و اعطا تقدیر واجب رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی تحریص میدهند و علوم

حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران

خوانند **چهارم** جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند و ارباب

مدن غیر فاضله از ایشان منع کنند و در مقاتلت و محافظت شرایط شجاعت و

حمیت مرعی میدارند و ایشان را مجاهدان خوانند **پنجم** جماعتی که اقوات و

ارزاق این اصناف ترتیب میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از

وجوه جبایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را در این

مدینه چهار حال بود **اول** آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت

او استجماع چهار چیز بود **اول** حکمت که غایت همه غایات است **دوم** تعقل تام

که مؤدی بود بغایت **سیم** جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل بود **چهارم** قوت

جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند

دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل

بود و ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحده بتدبیر مدینه قیام نمایند و آن را ریاست ۲۸۳

افاضل خوانند **سیم** آنکه هر دو ریاست مفقود بود اما رئیسی حاضر بود که بسنن رؤسای گذشته

که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمییز هر سنتی بجای خود استعمال

تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نبود قادر بود و جودت خطابت و اقناع و در جهاد او

را استجماع و ریاست او را ریاست سنت خوانند **چهارم** آنکه این اوصاف در یک تن

جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر بر مدینه قیام کنند

و آن را ریاست اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهای دیگر که در تحت این ریاست عظمی بود

در جملگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و اینها همه رؤسا در ریاست بار رئیس

اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل

شخصی دیگر بود پس آن شخص بر این شخص رئیس بود و مثلا صاحب فروسیت رئیس بود بر اتخاذ

ستور و بر کسی که زین و لجام کند **دوم** آنکه هر دو فعل را یک غایت بود

اما یکی بر تحصیل غایت از تلقاء نفس خود قادر بود و او را بتعقل استنباط معتاد بود باشد

و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد و بران

صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و در

صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که در آن صنعت

باندک خبری راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین مرتبه کسی را بود که او را در

مصرح نبود در سنن گذشتگان از آنچه ص

استنباط نباشد اصلا اما چون وصیتها صاحب صناعت دران باب حفظ کند
و بتانی تتبع آن وصایا بکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را
ریاست نبود بهیچ اعتبار سیم آنکه مرد و فعل را توجه بیک غایت که آن غایت
فعلی ثالثی باشد اما از مرد و شر نفیر بود و دران غایت با منفعت تر مانند لجام
و دباغ در فروسیت و عدالت اقتضا آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند
و از ان مرتبه تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نگردانند
از جهة سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند بود
دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی
همت حظی حاصل آید روزگار دراز و چون ان نظر و همت متوزع و منقسم گردد
بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر سیم آنکه بعضی صناعات را
وقتی بود که بافوات آن وقت فایت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک افتد
در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص دو صناعت داند او را
باشرف یا اهم مشغول گردانیدن و از دیگران منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری
که مناسبت او با آن زیادت بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود
و شر در تناقص و در مدینه فاضله اشخاص باشند که از ان فضیلت دور افتاده باشند

و وجود ایشان بمنزلت ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند
اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات مرتاض شوند و اما مدن
غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد
بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند و دوم را اجتماع نذالت و سیم را اجتماع
خست و چهارم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان

کرامت پنجم را اجتماع تغلب ششم را
اجتماع صح

تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات
و وجوه آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت و شبانی
و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره باشد که یک
مدینه افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که مدینه باشد مشتمل بر یک صناعت
تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن که نزدیک ایشان بمنزلت
رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلت در توصل بضروریات بیشتر تواند کرد و در احتیال
و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت فایق بود یا کسی که اقوات
بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود که ~~بر نیل ثروت~~
~~اجتماع جماعتی بود~~ که بر نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات از ذخایر و اموال
و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت

زاید بود و جز ثروت و یسار نبود و انفاق و اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان
بود جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود
و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمام‌تر باشد و در این
ایشان قادرتر و وجوه مکاسب یا صناعت یا ارادی تواند بود چون تجارت و اجارت
یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت و اما مدینهٔ خست اجتماع
جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسه مانند مأکولات و مشروبات و منکوحات
و اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود و قوام
بدن و این مدینه را در مدن جاهلیت سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه
بعد از تحصیل ضروریات نبود و سعیدترین و مغبوط‌ترین در میان ایشان کسی بود
که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیادت بود و نیل اسباب لذت را مستجمع
ترین و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب
معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند
بر وصول به کرامات به تعاون قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند
یا هم از یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامت
بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل کند

بر تساوی یابند یا بر تفاضل
و کرامت بر تساوی چنان بود
که یکدیگر را ~~بر سبیل قرض اکرام~~
~~کنند مثلاً~~ صح

و تفاضل

و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز
دهد و آن بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت کرامات
نزدیک این طایفه به چهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب لذت و لهو
قدرت بر نیل آن بیشتر بود یا مقدار ضروری بی تعب یابند و آنکه شخصی مخدوم و محب جماعتی
بود و مال الابد او به همه وجوه مکفی و مانافع بودن و طریق این اسباب سه گانه چنانکه
شخصی یا دیگری احسان کند یکی از این سه وجه و دو سبب دیگر بود در استحقاق کرامت را
نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیت و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار
یا در کارها بسیار بر اکفا غالب آید یا به نفس خود یا به توسط انصار و اعوان از فرط
قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بدین معنی غبطتی عظیم باشد نزدیک اصحاب عصبیت
تا بحدی که مغبوط‌ترین کسی آن را دانند که کسی مکروهی بدو نتوانند رسانید
و او بهر که خواهد تواند رسانید و اما حسب آن بود که پدران او بسیار یا کفایت
ضروریات یا نفع با غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشند
و معامله در کرامت متساوی شبیه بود به معاملات اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود
که اهلیت کرامت بیشتر دارد و از همه اهل مدینه یعنی حسب او از همه احساب بیشتر بود اگر
اعتبار حسب را کنند یا یسار او بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع

او کنند بهترین رؤسا کسی بود که مردمان را بسیار و ثروتی بیشتر تواند رساند
از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت را بر ایشان بهتر تواند رسانید
و بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یسار ایشان را بنیل لذات زودتر
و بیشتر رساند و او طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شایع کرده و دیگر امم در زمان او و بعد از و او را بدان یاد کنند و چنین رئیس
بزرگتر احتیاج او بیشتر و مدح او را در تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم و
حریت کند نه از جهة التماس کرامت و آن مال صرف کند یا بخراج ستاند
از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادات ایشان کنند در آرا و افعال
و یا نوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشند قهر کند و اموال ایشان در بیت
المال خود جمع کند پس نفقه می کند تا اسمی و صیتی اکتساب کنند و بدان صیت و اسم
مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از و حسب و نسب دانند و ملک بعد از خود
بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند با موال و نفع آن بدیگران رسد
تا آن اموال سبب استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که با کفاء خود از ملوک اطراف
کرامت کند بر سبیل معاوضه تا مراجعه تا همه انواع کرامات استیفا کرده و چنین کس خویشتن را
بتجملی و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و مخافت شأن او بود از اصناف ملبوسات

و او طالب کرامت بود نه طالب لذات ح

۳۸۹

و از اکثر احوال بسیار محتاج بود چه استیصال امنیت
بمبالغه بسیار ممکن نبود و چندان که
افعال این رئیس ح

و مفروشات و خدم و حشم و جنابت تحلی کرده اند تا وقع او بیشتر شود و مردمان را حجاب
از خود باز دارد و ابهت و هیبت افزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت
گیرند که ملوک و رؤسای ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را مرتب گردانند و مراتب
مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص کنند مانند
بسیار و نشانی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و
نزدیکترین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیادت کند و
طالبان کرامت با او قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت
شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیت شمرند و خود را
بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهله بمدینه فاضله این مدینه بود خاصه
که مراتب ریاست در قلت و کثرت نفع مقدر دارند و چون کرامت در امثال این مدینه
بافراط رسد مدینه جباران شود و نزدیک بود که با مدینه تغلب گردد و اما مدینه تغلب
اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند تا ایشان را بر دیگران غلبه
بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه اشتراک داشته باشند
و اگر چه بقلت و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود و بعضی باشند که
غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی باشند که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند

که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف
اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود و در طلب
دما یا اموال یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر
و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوب ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند
و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند که
قهر بطریق کید و فریب دوست تر دارند و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه
دوست تر دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که
کسانی که غلبه بر دما و اموال بطریق قهر خواهند چون بر شخصی خفته باشند تعرض
جان و مال او مشغول نشوند بلکه او را اول بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی
که او را امکان مقاومتی نبود هنر نشود و آن قهر در نفوس ایشان لذیذ نیاید و طبیعت
این طایفه اقتضاء قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع
نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که
تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر آوردن با نجاح نزدیکتر
باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت
همه خلق باشد و رسوم سنن ایشان رسوم وحشی بود که چون بران روند بغلبه نزدیکتر

باشند و تنافس

باشند و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و مفاخرت اولی
کسی را دانند که اعداد نوبتهایی که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی
بود چون تدبیر و یا جسمانی چون قوت و یا خارج از هر دو چون سلاح و اخلاق
این جماعت جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و
شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و اذلال بود و شرح اهل این مدینه
همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک
مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی باشند یا مختلف اختلاف ایشان یا بقلت
و کثرت نوبتها غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف
آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر چند
اشیا را بطبع ارادتی نبود بدان فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان
تکفل دارد او را معونت کنند و این قوم بنسبت با او بمنزلت جوارح و سگان باشند
بنسبت با صیاد و بقیت اهل مدینه او را بمنزلت بندگانی باشند که خدمت او
می کنند و بمباجره و مزارعه مشغول می باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند
و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب
خواهند و دوم آنکه بعضی از اهلش و سیم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی

تجملی

که تغلب بجهت ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل
مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند
و این طایفه نیز بر سه وجه باشند هم بران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از
غلبه و یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذت
ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر هر چیز خسیس و چون بران قادر شوند بسیار بود
که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر در
طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب یابند استعمال قهر نکنند
و سیم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر
بی قهر بدیشان رسد بدان التفات ننماید و قبول نکنند و این قوم خود را
بزرگ همتان شمرند و صاحب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری
اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را بدان مدح و اکرام کنند و محبان کرامت
نیز بود که ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار
جباران باشند چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص
مدینه لذت و مدینه یسار آنست که جهال ایشان را نیک بخت دانند و از
مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند

و مدح گویند

و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و دیگران را استهانت کنند و در تصلف
و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را القبها نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند
و دیگر مردمان را ابله و کژطبع پندارند و همه خلق را به نسبت با خود احمق دانند و چون
نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمره جباران آیند و بسیار بود
که محبت کرامت طلب کرامت بسیار کند و اکرام غیر از روی التماس یساری کند
از او یا غیر او و ریاست و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت
لذت و لهو خواهد و چون حریت ذات بود مال بهتر بدست آید و با مال بلذت
آسانتر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حریت گردد و ازین سبب و چون
او را تفوقی و ریاستی حاصل شود بوسیلت آن جلالت بسیار بسیار کسب کند تا بدان
مشروبات و منکوحات که در کمیت و کیفیت‌ها و تا زان بود که دیگری را دست دهد
بدست آرد فی الجمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسایط
وقوف افتاد بر معرفت مرکبات آسان گردد و اما مدینه احرار و آن را مدینه جماعت
خوانند اجتماعی بود که هر شخصی دران اجتماع مطلق و مخلی باشد با نفس خود تا آنچه
خواهد کند و اهل آن مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند
و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان الا بسببی که زایل

حریت بود و درین مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود
چندانکه از حد و حصر متجاوز بود و اهل این مدینه طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی
متباین و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه
موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا
را آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تأمل کرده شود میان ایشان نه رئیس بود و نه
مرؤوس الا آنکه محمودترین کسی نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد
و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار
کند و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال متحلی بود و هر چند رؤسا را
با خود مساوی دانند چون از چیزی پسندند از قبیل شهوات و لذات خود کرامات
و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان مدن رئیسانی باشند که
اهل مدینه را از ایشان شیء عاید نبود و کرامات و اموال بدیشان می دهند از جهت
جلالتی که ایشان را تصور کرده باشند موافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی
محمود که بارث بدیشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم ایشان
او دارد و طبقات و جملگی اغراض جاهلیت که بر شمردیم درین مدینه بر تمامترین وجهی
و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معجب ترین مدن جاهلیت بود

و مانند جامه وشی بود با تماثیل و اصباغ متلون آراسته باشد و همه کس مقام آنجا دوست
دارد چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و از این جهت امم و طوایف روی بدان مدینه
نهند و در کمتر مدتی انبوه و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند
در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینها بسیار حادث شود که اجزا از یکدیگر متمیز
نتوان کرد و اجزا بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بجای دیگر و درین مدینه غریب و مقیم یکسان و فرقی
نبود و چون روزگار بر آید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان
بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزا مدینه فاضله توانند بود پدید آید و همچنین اهل شر
و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت رسد
و چندانکه بزرگتر و باخصب تر بود شر و خیر او بیشتر بود و ریاسات مدن جاهلیه بر عدد
مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت یا یسار
یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه بود که
ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کنند بخرد و خاصه ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را
بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را باید تفضل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که از او ستانند
و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب
الریاسه تردد و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند

وانشاء مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جماعت آسان‌تر از آن
بود که از دیگر مدن و بایشان نزدیکتر و غلبه با ضرورت و بسیار و لذت و کرامت اشتراک
کنند و در آن مدن بعضی مدن مرکبه نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت مرگ موصوف
بود و ابدان بشدت و قوت و بطش و صناعت سلاح و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص
و انیاد در تزاید بود و بین طبیع و ضعف رأی موسوم کردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت
غضبی در ایشان چنان منفسخ شود که از آن اثری باقی نماند و در آن مدینه ناطقه خادم
غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت و غضب مشارکت استخدام
ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان ترک گویند که شهوات
و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و معود کلب
خونها ریزند و تعصب و غنا ورزند اینست اصناف مدن جاهله و اما مدن فاسقه که اعتقاد
اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشند و خیرات
دانند اما بدان تمسک ننمایند و بهوا و ارادت بافعال جاهلیت میل کنند ایشان را
مدنی نوالبعد و مدن جاهله و باستیناف سخن در آن احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله
آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدأ و معادی مخالف
حق توهم کرده و افعال و آرایی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی توان رسید در میش

از مدن

گرفته و حد و آن را نهایتی نبود و اما کسی که اعداد مدن جاهله مقرر کند و بقوانین ایشان
نیک متصور شود او را معرفت افعال و احکام ایشان بود و اما نوابت که در مدن
فاضله پدید آیند مانند کرده در میان گندم و خار در میان کشت را از پنج صنف
باشند اول مرائیان باشند و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان
صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم محرفان
و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل
مدینه فاضله مانع آن بود آن را بنوعی از تفسیر با هوای خود موافقت دهند یا بمطلوب
رسند و سیم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل
بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشان را از
طاعت او بیرون آرند و چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف
قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند آن را بر معانی
دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد
بود و از تعنت و عناد خالی بود و بارشاد ایشان امیدوار بود پنجم
مغالطان و ایشان جماعتی باشند که قصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق
واقف نباشند و از جهت طلب کرامات بجهل معروف نتوانند شد بدروغ سخنهایی

که بحث ماند می گویند و آنرا در صورت ادله بعوام می نمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد
نوامیس زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مودی بود
بتطویل انجامید سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام
تمدن گوییم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازاء هر جمعیتی باشد فارغ شدیم
اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرات جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا
بشرح سیرت ملوک کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه
بود و هر یکی را غرضی باشد لازم اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله باشد
که آنرا امامت خوانند و غرض ازان تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت و دوم
سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض ازان استعباد خلق بود و لازمش
نیل شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا
دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را مالک شهوات دارد و سایس
دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را پر شر و رعاع کند
و خویشتن را بنده شهوات دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل

و انصاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع
و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و سخریت و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال
نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند که الناس علی
دین ملوکهم و الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید نحن الزمان و طالب ملک
را مستجمع هفت خصلت باید یکی ابوت چه حسب موجب استمالت دلها و افتادن وقع
و هیبت در چشمها باشد با شانی دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوی نفسانی و تعدیل غضب
و قمع شهوت حاصل آید سیم متانت رای و آن بنظر دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح
و تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تمام که آنرا عزم
الرجال عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید
و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود و خود اصل اسباب
در نیل خیرات اینست و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه
شهوت گل خوردن پدید آمد و اثر نکایت آن بر وی ظاهر شد و در ازالت آن
با اطبا مشورت کرد و اطبا مجتمع شدند و در علاج آن مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند
چیزی با نجاح مقرون نیامد تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی میکردند و با جماعتی
کتب و ادویه اشارت رفته بود یکی از ندما در آمد و در آن حال مشاهده کرد و گفت

وگفت یا امیر المؤمنین فان غضبة من غضبات الملوک ما یؤمن الطباع را گفت از علاج من فاتح

باشیم که بعد از این معاودت آنحال از من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت

طلب با سامت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود وچنانکه گفته انه اخلق بذی الصبر

ان یحظی بحاجته ومدمن القرع للابواب ان یلج ششم یسار هفتم اعوان صالح و از این

خصال ابوت ضروری نباشد واگرچه اثر آن تأثیری عظیم بود و یسار و اعوان بتوسط

چهار خصلت دیگر یعنی همت و رأی و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و بباید دانست

که ظفر بعد از تقدیر دو تن را بود یکی طالب دین و دیگر طالب ثار و کسی که غرض او در نزاع

غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و از این دو یکی محمود است و آن طالب دین

حق بود و دیگر مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار بود

قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و در حکمی

عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هرجی اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته

و نفوس فاسده را حسن پندارد اما در تجارب هرجی مولم بود لذاته و نفوس شریره را

ملذ نماید و تغلب اگرچه شبیه بود بملک ولکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که متوزع

نزد یک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق را بنها جماعتی خیزد که

با یکدیگر در تعاون و تظاهر بر مثال اعضای یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود

ال مباطل

دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص

انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین الاهوا

باشند هم عنان شوند گرد چه ایشان بمنزلت یک شخص باشند که مصارعت کسی که قوت

او اضعاف قوت این یک یک شخص بود بر خیزند و لا محاله همه مغلوب باشند

مگر که ایشان را نیز نظامی و تألفی بود که قوت جماعت با قوت آن قوم تکافی

تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار اعتدالی

کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا زود متلاشی شود چه اختلاف دواعی

و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال شود و اکثر دولتها مادام که اصحاب

آن با غرضها ثابت بوند و شرایط اتفاق رعایت میکرده در تزاید بوده است و سبب آن وقت

و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال و کرامات بود چه قوت و صولت

اقتضای استکثار این دو جنس کند و چون ملابس آن شوند هر آینه ضعف عقول ایشان

رغبت نماید و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول که ملکه

و بترفه و نعمت جوی و خوش عیشی مشغول شوند و از حرب و دفع نهند و ملکه

که در معاودت آن اکتساب کرده باشند فراموش کنند و بمهمات راحت و آسایش و عطلت

میل کنند پس اگر در این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت رود آسان

حق بر و الا دولت ٥

وجمع آیند و تهاور ایشان اضعاف قوت
هر شخص بود لا محاله پس چنین اشخاص
در تألف و اتحاد مانند یک شخص شوند
در عالم شخص برخواسته باشد که قوت
او آن قوت بود و چنانکه یک شخص
با چندان اشخاص مقاومت نتواند
کرد و اشخاص بسیار ٥

بود و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تکبر و تجبر دارد و تنازع و تخالف
ظاهر کنند و یکدیگر را قهر کنند و همچنانکه در مبدأ دولت هر که متقاومت و منافست
ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط مقاومت و منازعت هر که برخیزد مغلوب گردند
و تدبیر حفظ دولت مدد چنین بود که تألف اولیا و دیگر تنازع اعدا در اثار حکما آورده اند
که چون اسکندر بر ممالک و ارض غلبه کرد و عجم را با آلت و عدتی عظیم و مردان جلد و سلاحها
بسیار و عددی انبوه یافت و دانست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا
بر خیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال ایشان از قاعدهٔ دیانت و مروت
دور بود درین اندیشه متحیر شده از حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد حکیم فرمود
که آرا ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی
اسکندر ملوک طوایف را نشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک دیگر عجم را اتفاق
کلمه که بآن بطلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که در حال
رعیت نظر کند و در حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط
اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجه
معتدل از تکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف صورت بندد اول
اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان

و منجمان

و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت آب اند
در طبایع دوم اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل
باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان
بمنزلت آتش اند در طبایع و سیم اهل معامله چون تجار که بضاعت از آفاقی بآفاقی
برند و چون محترفه و ارباب صناعات و حرفتها و جبات خراج که معیشت نوع بی تعاون
ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبایع و چهارم اهل مزارعه چون برزگران
و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه اصناف ترتیب دارند و بقاء
اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر
بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک صنف
ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم
آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و
فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء السیاسیة
و فضیلة الالهیین و هو التعاون بالحکم الحقة ثم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات
و الفضایل و شرط دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه
نظر کند و مرتبه هر یکی بقدر استحقاق و استعداد تعیین کند در هر صنف باشند

هم

صنف

اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش اند
و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی به پادشاه بود این جماعت
باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را
روسای باقی خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی نبود و اینجماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاح العله گردانید
و صنف سیم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را ایمن باید داشت
و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر استعداد بکمال رسند و صنف چهارم کسانی
که شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و اینجماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود
و بمواعظ و زجر و ترغیبات و ترهیبات و بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود نا گذارند
و بخیر گرایند والا در هوان و خواری می باشند و صنف پنجم کسانی که بطبع شریر باشند
و شر ایشان متعدی و این طایفه خسیس ترین خلایق و رذاله موجودات باشند و طبیعت
ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی
و این قوم را نیز مراتب بود گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب
و زجر اصلاح باید کرد والا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار نبود
اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارا تر رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود

ازالت

ازالت شر ایشان واجب بود و ازالت شر را مراتب بود یکی حبس و آن منع
بود از مخالطت با اهل مدینه دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی و سیم نفی
و آن منع بود از دخول در مدن و اگر شر او بافراط بود و مودی بافناء نوع
حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل او جایز بود یا نه و ظاهر رای ایشان آنست که
بر قطع عضوی از اعضا که آلت شرارت او باشد مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی
از حواس او اقدام باید نمود و در قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنایی که حق عز و جل
چندین آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبران آن میسر نشود از عقل
بعید بود و این ازالت که گفتیم مشروط باشد بآنکه شر از او بالفعل حاصل آید اما اگر شر
در او بقوت بود جز حبس و قید هیچ نکرده و بکار نشاید که بدو رسانند و قاعده کلی در این باب
آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیبی که
علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنین بیند که از وجود
آن عضو که فاسد شده فساد مزاج اعضای دیگر حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند
و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع بود غایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و
نظر ملک در اصلاح هر شخصی هم بر این منوال باشد و شرط سیم در عدالت آن بود که چون
از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت میان ایشان در قسمت

خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد او را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک
سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد
که زیادت و نقصان بر آن اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بر آن شخص و اما زیادت
جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت
خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد که چیزی
ازین خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مؤدی بود بضرر او یا ضرر مدینه و اگر
بیرون شود عوض او باو رساند از آنجنس که بیرون کرده باشند و خروج حق از دست
ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت بود چون غصب و سرقه
و یکی را از شرایط بیع فی الجمله باید که بدل باو رسد یا از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات
محفوظ ماند و باید که عوض بر وجهی باو رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه اگر حق
خود باز ستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جایر بود و منع جور بشرور و عقوبات
باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود
بمقدار جور باشد بر جایر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیادت
نیز جور باشد بر مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جوری بر شخصی جور باشد
بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو کسی که برو

جور کرده

جور کرده باشند عقوبت از جایر ساقط نشود و کسانی که گفته اند جور بر وجور مدینه نبود
گفته اند بعفو عقوبت از جایر ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند
با رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن
بود که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار واجب بدیشان رسد بقدر استحقاق و باید
که مقارن هیبت بود چه فر و بها و ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسان حاصل آید
که بعد از هیبت استعمال کنند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان و تجاسر
ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع حریص شوند اگر همه ملک یک تن دهند
ازو راضی نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند که
چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدن بملک بود
و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف بود
و ناموس حق مقتدا انتظام حاصل بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت متعارف نبود خذلان
بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه پدید
آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را
از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بمدینه نشنود و ابواب رجا و خوف
بر خلق بسته نگرداند و در دفع متغلبان و ایمن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل بس

بطر مصدر است بمعنی جهانیدن

حکمت ۵

وشجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص
نفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب کرامات و تغلبات نه باستحقاق نکند
و فکر از تدبیر امور بلحظه معطل نگرداند چه قوت فکر ملک در حراست ملک بیشتر از قوت
لشکرها عظیم باشد و جهل پادشاه موجب وخامت عاقبت بود و اگر بتمتع و لذات مشغول
گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار تدبیر راه یابد و اوضاع در تبدل افتد
و در شهوات منغمس شوند و اسباب آن مساعدت کنند تا سعادت شقاوت شود و ائتلاف
با نقض و نظام مرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب امام حق و ملک
عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتناء خیرات معطل مانند و آنچه تبعه شود بتر
یکی تر باشد و در جمله باید که با خود اندیشه کند که چون زمام حل و عقد در دست تصرف
من آمده است باید که در ساعت فراغت و راحت بل از ساعات امور که این است با
ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت
بل از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت
اهل و ولد در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده
دارد و تا بر اصالت رای قادر بود و از آفت مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد
تحرز و تحفظ دفع تدبیر او نکند و طریق محافظت اسرار با حتیاج مشاورت و استمداد عقول

ان بود که

آن بود که مشاورت با اصحاب نیل و همت و غزر نفس و عقل و تدبیر کنند که ایشان اعانت
رای نکنند و با ضعفا عقول مانند زنان و کودکان البته نگوید و چون رای مصمم شود و اتفاق
که ضد آن رای اقتضا کند با اتفاق که مبادی امضا آن رای بود بسیج کنند و از سبیل یکی از
دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید که هر دو فعل مظنه تهمت و طریق
استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که دایما منهیان و متجسسان تفحص از امور پوشیده
و خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم را انهاء ایشان
معلوم کنند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و طریق
استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و امنیت
و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن معهود و متوجه باشند
احضار غایبان و اثارت تعنت حاضران و مبالغت در تفحص احوال و اخبار و حرص
تیقظ ص زاید نمودن بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلط و احساس نطقی زاید بر معهود
و در جمله در تغییر امور ظاهر نظر کنند و از مصادر و موارد و با موری که از بطانه و خواص
چون اهل حرم معلوم گردد و از آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی
ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط کنند
و بهترین یاران کثرت محادثت بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که او مستانس بود

واحادیث خود حیل و دقیقی با او نگوید و چون مجارات و احادیث بسیار شود در کمون
ضمایر دلیل شود و باید که ادله با هم بازنخواند و بجد تواتر ننجامد بر یک طرف
حکم نکند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشها و مکر و بزرگان باشد و در معرفت
آن فواید بسیار بود و چه بجهت استعمال آن در وقت حاجت و چه بجهت استعمال احتراز ۴۱۱
ازان در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت از ایشان باقصی
الغایه بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بمقاتلت و محاربت محتاج نگردد و اگر
احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که
غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از ان
شرط حزم و شوطن بتقدیم رساند و بر محاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر
و با حشمی که متفق الکلمه باشند البته تجرب نشود و چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره
عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربت نکند که اگر شکسته آید ازان تدارک سوا شده
کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که بتوقع و هیبت و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تر
کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد
و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده دوم آنکه برای
صایب و تدبیر تمام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد سیوم آنکه

محاربت حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر و حیلت و تفرق
اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال آلت حرب از حزم دور بود
و از دو شیر بانک گوید استعمال عصا نباید کرد آنجا که دلبو تازیانه کفایت
بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که دبوس بکار باید داشت و باید که آخر همه تدبیرها
محاربت بود که آخر الدوا الکی و در تفرق کلمه اعدا امکان بانواع حیل و تزویرات و نامها
مدد و دروغ مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهمترین شرایط حرب تیقظ
و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب رنج بکار اعتبار باید کرد و در مخاطره
الآت و مردان با توقع سودی فراوان نبود اقدام نمود و در موضع حرب نظر باید
کرد و جایگاه مردان جنگ چنانکه بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار
کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار چه امثال این موجب
تسلط دشمن باشد و کسی که در اثناء حرب مبارزتی یا شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلت
و ثناء و محمدت او مبالغت باید فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش
و تهور حذر نمود و دشمن حقیر استهانت کردن و تا اهبت و عدت تمام استعمال
ناکردن از حزم نبود که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر ترک
بگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود که کسی را زنده اسیر توان گرفت نکشد

چه در اسیر منافع بسیار بود مانند نسبی کردن و رهینه داشتن و مال فدا کردن و منت
بر نهادن و در قتل هیچ فایده نبود بعد از ظفر البته قتل نفرماید و عداوت و تعصب
استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند
که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری تیغ شمشیر از ایشان باز نگرفت
ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نبشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی
در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال
عفو از ملوک نیکوتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود بود و الحق چه نیکو
گفته است در باب عفو کسی که گفته است **شعر** سالزم نفسی الصفح عن کل مذنب ،، وان
کثرت منه علی الجرائم ،، و ما الناس الا واحد من ثلثة ،، شریف و مشروف و مثل
مقاوم ،، فاما الذی فوقی فاعرف قدره ،، واتبع فیه الحق والحق لازم ،، واما الذی
دونی فان قال صنت عن ،، اجابته عرضی وان لام لائم ،، واما الذی مثلی فان
زل او هفا ،، تفضلت ان الفضل بالحق حاکم ،، واما اگر در حرب واقع باشد و قوت
مقاومت دارد جهد باید کرد که نوعی از انواع کمین یا شبیخون بسر دشمنان رود
چه اکثر اهل شهرهایی که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد
مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام

بجای آرد

بجای آرد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند انتهت سخن در
سیاست ملوک والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **فصل پنجم در سیاست خدم**
و اداب اتباع ملوک اما معاشرت با ملوک و رؤسا و عموم مردم را چنان بود که در نصیحت و نیکوخواهی
ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد
مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدر
و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهیت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر
و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگاهداشتن احتشام و هیبت ایشان از روی
محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم نباشند
باید که بر طلب قربت ایشان و قرب اقدام ننمایند چه صحبت سلطان به دخول در آتش و گستاخی
با سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود بلذت عیش و تمتع
از عمر روی منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت
کاری نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند
و آنکه نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند و از مداومت حضور که مودی بود
بملالت هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه
رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که بر هر کار که از مخدوم او صادر

شود و او را مدح گوید و آن کار را از راستی ستایش کند و چون تأمل کنند هیچ کار نبود
در دنیا که آن را دو وجه نبود یکی جمیل و دیگر قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آن را
حواله با مخدوم کند و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر
مخدوم مرد حواله بود مثلا این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود و تعریف اصلاح
کارها او بر او واجب باشد باید که داند که ملوک در دنیا مانند سیل باشند که از کوه
در آید و کسی که سیل دفعت خواهد که آن را از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر با او
مساعدت نماید و مدارا و ملاطفت یک جانب او نگاه دارد و حاشیه ملبند گرداند بجایی دیگر
خواهد تواند برد و هم برین سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود
طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر جهت امر و نهی او در هیچ کار تحریض نفرمود
بل وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار
تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و مؤانست با مثال و حکایات گذشتگان
و حیل لطیف صورت آن رای را در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار
مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر او تقدر استطاعت
پوشیده میدارد تا چون بدین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن بر او آسان
شود و مخدوم را نیز گران حال از معلوم گردد و بر دو در افشاء اسرار به تهمت نسبتی بد

عموم از احوا

عموم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اسرار آن رو نسازد الا بکسانی که در آن محل اعتماد
بوده باشند که تا نهایت حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر
متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک در دنیا را
همتهایی بود که بدان منفرد باشند از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه حلول استحکام
و تعبد خواهند و خود ها در ان و در هرچه کنند مصیب شمرند و بسبب این سیرت کثرت
مدح مردمان بود و ایشان را و تواتر تصویب اعمال و آرا که از خاص و عام در سماع
ایشان تمکن یافته باشد و باید که به هیچ وجه در هیچ کار جرمی با مخدوم حواله نکند و اگر چه با او
در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی از او مستقبح بیند باز نگوید و اگر سهوی کند
و باز گوید بدان اعتراف نکند و اگر چه خبر آن بمخدوم رسیده باشد از اقرار با او اجتناب
تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حال افتد که قبح آن عاید با یکی از هر دو بود
حیلت کند در آنچه قبح آن با خود گرداند و برائت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند
و چون او بری الساحة شود و از آن سببی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او
نیز نگردد و عذر او در آن واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود
نظر کند و ایثار محبوب او کند و اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود متقرر کند که در
عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نفس خود نبود و چون این معنی متقرر گرده باشد

در هر معامله و محاوره که میان او و مخدوم افتد خویشتن را در آن حظی بیند ترک آن حظ
گیرد و از آن تجنب نماید و خطر ریاست مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم عاید با او باشد
چه اگر اول باستیفا حق خود مشغول گردد و از خلل خالی نماند و ترک امور از افساد آن
اولی و در جذب منافع تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سؤال و الحاح در آن — از رؤسا
اقدام ننمود و طمع و شره را مجال نداد بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت
که خود دنیا روی بکسی نهد که او از آن معرض بود و از کسی امتناع کند که بر آن حریص بود
و جهد در آن باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد نفس منافع مثلا
اطلاق ید در آنچه موجب اقتناء منافع و جمع فواید بود تا هم از سؤال فارغ باشد و هم برای
منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع مخدوم طلبد نه از مخدوم چه اگر
از رؤسا فضلی نفع گیرد از او ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز باید شمرد و
خویشتن در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بر تمکن کلمه داند که سعیی که مخدوم فرماید جملگی
اموال و تعیشات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن شود
و اگر مناقشی بکار دارد حرص او تیز گرداند که الممنوع محروص علیه و النسبه دل ملول منه و جهد
کند و آنکه از جاه و مالی که کسب زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود چه آنکه توقع
باستبقا از دیگر و مروت لا تقیر و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد بود

با لایق

با لایق رؤسا دیگر باشد نه نفی او و الا آنچه را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک
آورده باشد و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم و اگر چه چیزی حقیر بود و در همه احوال
قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب
مخدوم افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند
و بعد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که در ذیل سخط مخدوم باشد نوعی
که متغیر شود حاصل گردد و اگر بیکی از ولات که ظالم و بدخوی بود مبتلا گردد باید
که داند که او در میان دو خطر افتاده است یکی آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و
در آن هلاک دین و مروت او باشد و دیگر آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و در آن هلاک
دنیا و نفس او بود و وجه خلاص از این ورطه یکی از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلی
و با والی غیر مرضی السیره هم جز محافظت و وفا طریق نباشد تا آنگاه که خدای مفارقت
و نجات روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را
خداوندگار دان و اگر تقرب تو زیادت کند تو تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت
او منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی تواتر استعمال مکن
که آن علامت وحشت و بیگانگی بود مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و
با او تقریر مده که مرا نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و لواحق

طاعت سوابق حقوق را بر ویک بار نه میدارد چنانکه آخر آن اول احیا کند چه پادشاه
حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کند و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ
کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که بکسان او منافست بسیار کنند و حساد او اولیاء
سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان
منصب او منتهز فرصتی حبایل بازکشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را چون صحت ادا و امانت
نبوده چه در ستر و چه در علانیت و باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی یا سعایت
معاندی بظاهر چنان فرانماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت
مخدوم خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام جواب
و سؤال و مناظره و جدال افتد جواب سؤال بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه
حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است که شرائط خدمت ملوک یا صحبت
نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور
بر هوای ایشان و کتمان اسرار و بحث نا کردن از چیزی که ترا بدان وقوف ندهند
و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین آرای ایشان
و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آنرا نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور
گردانند و تخفیف مؤنت خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهود در طاعت

بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که ممارست آن اختیار نکند که سلطان حاجت
بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که خشم سلطان
بتشمر و غلظت ایشان بغلظت ندارد که پادشاه عزت زبان گشاده گرداند
با عراض مردمان چه بالغه بتحمل پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از آن
باک نداشت و از سخط علیه و تهمت مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک مجلس جمع
نباید آمد و از نشر و تمهید عذر او امتناع باید کرد و چندانکه خشم مخدوم ساکن شود
و عاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد
تا با سر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل
و گوش و جوارح و اعضا اصغا سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی
مشغول مشو و در مجلس سلطان سر مگوی که هر که بحضور او و در نهان سر گویند آن از ایشان
کینه گیرد و در سلطان این معنی متابعت بود و چون از کسی سؤال کند تو جواب مده
که آن هم خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف سایل و مسئول و منع و لکن اگر
سایل گوید از تو می پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی بجواب
سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و در سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت
نکنند بل تأخیر کن تا دیگران بگویند و عیب هر سخنی بدانی پس آنچه داری اگر

بهتر بود و عرضه میدارد و اگر سلطان ترا عزیز دارد و بر اهل قربت او و خدم قدیم تقدیم
مجوی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردمی را اگر پادشاه بود و اگر نه
دوست با کسی مناسبتی طبیعی بود و اگرچه آن کس در مرتبه ادنی بود و موانست
و موالفت ایثار کند و هر چند بظاهر از او دور بود و سبب آن اتصال روح بروح
بود و چگونه ایمن توانی بود اگر با کسی تفوق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را
در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع نتوان گذاشت پس هر دو
بمناقشت و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه رایی زند که تو آنرا کاره
باشی با او موافقت کن و بتدلیل نمای حقیقت و آنکه سلطان اوست نه تو
پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی نه آنکه از او مساعدت و مطاوعت
التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش سخن گوی اینست تمامی سخن درین باب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا

چون مردم مدنی بالطبع است و تمام سعادت او نزدیک اصدقای اوست
و دیگر کس کار او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود بتنهایی کامل نتواند
شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا عنایت جهد بذل کند
و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشانرا شامل گرداند تا معاونت ایشان

آنچه بانفراد

آنچه بانفراد او حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد
تمتع حقیقی و التذاذی الهی چنانکه گفتیم نه لذت حیوانی الا آنکه این قوم پس عزیز الوجود
اند و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک
اولی چه ایشان طایفه بمنزلت نمک و توابل باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج
بود اما بجای غذا نتوانند بود و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتوانند بود و چه شریف نادر بود
و عزت از لوازم قلت باشد و چون محبت او با فراط کشد و محبت مفرط در بسیار احوال
چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود و لکن
حسن عشرت و کرم کتفاقی که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان باستحقاق
استعمال باید کرد و بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود و سلک معاشرت
اصدقا نسپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست
محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات و بمعاونت ایشان و اما در
حال شدت از جهت احتیاج مواسات و مؤانست ایشان و بجهت احتیاج پادشاهان از رکن
مستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود با اهل احسان و معروف
و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطور است مردم را باعث شود اندر مشارکت
در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات صید

و دعوات تا اینجا سخن حکیم است و انسقراطیس گوید من عجب میدارم از کسی که اولاد
خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر حروب و ضغاین و اشعار و مقامات
خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار
اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و مواسات
که معیشت بی آنکه ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود در ایشان آموختن
اولی بود چه اگر همه دنیا در غایت وفا کسی را حاصل بود و فایده این یک خصلت ازو
منقطع زندگانی برو وبال بود بلکه بقا او ممتنع بود و اگر کسی امر مودت خوار
و خرد شمرد بتحقیق خوار و خرد آنکس بود بهتر و اگر گمان برد که تحصیل آن باسانی
صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتناء اصدقا که بر محک امتحان بعیار وثوق
باز آیند سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت
از جملگی کنوز و دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود
از جواهر بری و بحری و آنچه از آن تمتع می یابند چون حرث و ابنیه و امتعه
و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رعایت در موازنه فضیلت صداقت بیفتد
چه هیچ ازین جمله در وقتی که لوعت مصیبت محبوب روی نماید نافع نیاید
و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام عاجل سعادت

یا اجل سعادت و هدیه ایزدی الهی که بدان نعمت عظیم مغتبط بود و اگر چه از ملک عالم
خالی بود و از و نیکو حال تر آنکه در مراتب ملک را چنین سعادتی محظوظ باشد چه کسی که بمباشرت
امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزئیات ممالک بر قانون احتیاط
خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یکدل و یک زبان کفایت نخواهد بود و چون مالک
گوشها و چشمها و دلها و زبانهای شود که بعدد بسیار بود و بمعنی مانند گوش و چشم و دل
و زبان او در اطراف ملک بر و نزدیک و دور و بی تجشمی بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد
و غایب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت الا از
صدیق صدوق و چگونه در آن طمع توان افکند الا بوسیلت سبق رفق تا اینجا
سخن حکیم است و چون تعرف حال این نعمت جلیل و خصلت خطیر کرده آمد سخن را در کیفیت
اقتناء و اقتناص باید گفت و بعد از آن چگونگی محافظت آن اشارت باید تا طالبان این بخت
بزرگ آن شخص نبود که گوسفندی فربه بخواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد
چنانکه شاعر از آن وقتی عبارت کرده است اعیذها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم
فیمن شحمه ورم علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتضییع و احتیال و اظهار
فضیلت از روی یا منفرد است مثلا بذل مال کند یا بخل یا بنحو موصوف باشد و اقدام
کند بر اهوال یا حصن یا شجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات تا بتظاهر اخلاق حمیده

نکنند و از استعمال استمالت و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمییز
مثل کسی بود که بر طبایع حشایش واقف نبود و اگر نباتات در چشم او متشابه نماید پس [اول]
خبری متصور آنکه شیرین بیش اقدام نکند و تلخ باید و باستعمال حشیشی که از آن غذا امید دارد
قصد کند و خود آن زهر بود لیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد از تکلف خطا [بکند]
و از مودت اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا اخیار فرا نمایند و چون [کسی را]
در دام تزویر افکنند با نساج اورا افسیده و آکیه خود کنند بنفیند و طریق این [آنست] [مطلوب]
که اسقراطیس فرموده است که چون خواهند که استفادت صداقت شخصی کنند اول
حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی معامله او با پدر و مادر و با اقران و عشیرت [چگونه بوده است]
اگر شایسته باشد از و امید صلاحیت محبت دارند الا پرهیز واجب دانند که کسی [بعقوق]
منسوب بود و مراعات حقوق نکند بعد از آن از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم [داشته باشد]
بحث باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافت کرد پس تتبع سیرت او باید کرد در شکر [نعم]
و کفران آن و غرض از شکر نه مکافات بود چه گاه بود که قلت ذات ید از قیام [بمکافات]
عاجز گرداند اما شکر و تعطیل نیت از مکافات دو باب از تحدث بخیر جایز ندارد و [کفور]
از شکر و کرجیل که همه کس بران قادر بود و تکاسل نه روی بر احسان که در باب [نعمت شیر و]
و از حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازالت نعمت آن نکایت نبود که کفران [را]

در لغت عوبه

و تامل باید کرد و سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت بدتر از کفران نشمرند و خود کفر
مشتق از آنست و صفت سعدا هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات
آن بر شکر مبنی است و چاره نبود از تعرف این خلق در کسی که بمواخات او رغبت افتد
تا بکفوری که با ایادی برادران و انعام ایشان استحقار شمرد مبتلا نگردد و پس نگاه کنند
تا حال میل او بملذات و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث بر آن مقتضی تقاعد [بود]
از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او در زر و سیم و حرص و شغف بجمع و اقتنا آن هم [نظر]
شافی استعمال کند که بیشتری از معاشران که تظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند و در [تهادی]
نصیحت یکدیگر اغفال روا ندارند و چون معامله ایشان با یکدیگر بیکی ازین دو سنگ
پاره رسد و تنازعی درمیان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و با وازهند
و محاوره سفها و الفاظ احشا مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت مدخر نهند بعد از [ان]
نظر کنند تا در محبت ریاست و حرمت او را کدام مقام باید چه کسی که بغلبه و تفوق [شغف]
بود انصاف در مودت استعمال نکند و با خذ و اعطا متساوی راضی نگردد بلکه [توقع]
و تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد و مودت [و غبطت]
با مقارنت این خصلت تمام نشود و آخر الامر بعداوت و حقد انجامد بعد از آن نظر کنند
تا شغف او بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک [بچه درجه]

باید چه افراط درین ابواب اقتضاء آن کند که از مساعدت یاران و مواسات با ایشان مشغول
ماند و از مکافات ایشان با احسان و تحمل تعب حق گذاری و مداخله با یاران در اموری
که بر شفقت مشتمل بود گریزان باشد پس چون بدین امتحانها باز آید و از رذیلتهای که
بر شمردیم منزه باشد او را صدیق فاضل باید شمرد و در محافظت او در غیبت و در
مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته است
انی لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل و بر یک دوست حقیقی اگر باید اقتصار اولی
بود که کمال عزیز است و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی
اوضاع با غضا از بعضی اضطرار افتد چه بسیار که احوالی متضاد مترادف گردد مانند آنکه
در مساعدت یکی دوست بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری باندوه او اندوهگین
بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد دیگری اهتمام
کرد بسکون و در میان چنین احوال جز تحیر و اهمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود
و باید که از فرط حرص در طلب فضایل بر تتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک
این طریقه کند هیچ کس را با سلامت نیابد و نتیجه آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت
صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معایب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه
نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد و با

که از عداوت کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشد یا مخالطتی که از لواحق صداقت بود
نموده احتراز کند و قول شاعر شنود که **شعر** عدوک من صدیقک مستفاد
فلا تستکثرن من الصحاب ؛ فان الداء اکثر ما تراه ؛ یکون من الطعام او الشراب ؛
و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او مبالغت کند و البته
بهیچ حق از حقوق او و اگر چه اندک بود استهانت ننماید و بمهمی که او را عارض شود
قیام کند و در حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات رخا بروی گشاده و خلق
خوش او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی و حرکت
و سکون بدید آرد و در فرط حفاوتی بهم که در ضمیر قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر جز متولی
سرایر امور بود **شعر** ان کان ودک فی الطویة کامنا ؛ فاطلب صدیقا عالما بالغیب ؛ تا هر روز
و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت و زیادت بود و چون مسرت
و ابتهاج بدیدار خود در شمایل آن کس مشاهده کند مودت او متیقن گردد چه حفاوت
حقیقی در وقت لقاء اصدقا پوشیده نه و معرف سرور غیری امکان خود در بشکل
او پس شکل نباشد همین سیرت با کسانی که دوستی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا
و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد و در ثنا و محمدت او و اولیاء او اسراف
کم مودتی بود و بلق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید

وصیانت این سعی از شایبهٔ ملق و کدورت نفاق تحری صدق بود در اقوال و افعال
چه انحراف از جادهٔ صدق بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشد و باید که
التزام این طریقت عادت گیرد و تهاون و توانی را بوجهی از وجوه بدان راه ندهد
چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت تام بود و بدان محبت غیبا
و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده بشر حاصل آمد و چنانکه کبوتر که از مسکن
کسی توطن ساخته و با او انس گیرد و بحریم وحدی و خانهٔ او طواف کند اشکال و امثال را
نزدیک او جمع کند مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و باختلاط او رغبت کرده
و موانست او متبهج باشد اقران و اشباه خود را برو دلالت کند بلکه حیوان ناطق
از حیوان غیر ناطق در حسن اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که
همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احتراز از اختصاص و انفراد
بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا از آن واجب تر
و ادا از آن حق را در چشم مردم وقعی بیشتر که گفته اند که شعر دعوی الاخاء
علی الرخاء کثیرة بل فی الشداید تعرف الاخوان و چون چنین بود در مصایب و نکبات
و تغییر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال
و اظهار تفقد و مراعات عادت از معهود لازم باید شمرد و در آن اشطار السماس

ایشان بر تعهد

ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور دانست بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمایر
و اندرون دلها ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب
غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت و مقاسمت نمود تا باشد
که بعضی از مؤونت مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت
یابند و اگر مرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را با خود
مستغرق آن کرامت گرداند یا آنکه خود را بر ایشان رجحانی نهد یا بشایبهٔ منتی
ملوث کند و اگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان موانستی احساس کند در ملاطفت
و استمالت او جهد زیادت کند چه اگر او نه بسبب غیرتی تا تکبری یا احتراز از مذلتی
یا ارتکاب سوء خلقی تانی کند حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود صداقت
راه یابد و مع ذلک از زوال آن حالت ایمن نتواند بود و باشد که بعد از تعلق — زوال جنایتی صح
و خجلتی دامن گیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت نماید و
عادت محمود درین باب آن بود که هر چه زودتر تدارک کنند و آن چه سر
مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند که بر کلمات عتابی
بسیار بود و اگر مجرم صدق تعجیز شرعاتی بلطف آمیخته بتقدیم رساند که
که در فی العتاب حیاة بین اقوام و پس اثر آن بکلی از دل خود و او محو کند و باید که

مداومت مراعات را سبب تبقیه محبت بحشا شمرند بل آنرا در جملگی امور و اسباب
سطر و دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل
اهمال ورزند حسن رعایت را در باب هر یک با اتصال مقرون ندارند از اباد و
وانتقاص آن چیز امین نباشند پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد
متشویش و خراب میگراید بنگر که جفا کسی که امید همه خیرات از و بود و
اعراض از کسی که استظهار مشارکت در سرا و ضرا بدو بود چه تاثیر کند بعد ما
ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود در فوات یک نوع منفعت مقصور باشد
و وجوه ضرری که از جفا ر دوستان و انقطاع مودت ایشان منتظر بود متنوع
چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضار گردد و از غوایل عداوت ایشان
خوف بی نهایت بود و انقطاع امید از چیزی که آنرا بدل نتواند بود بعلاوه
حاصل و بالتزام مداومت و مراعات از وخامت عاقبت فراغت می توان یافت
و ازین فضیلت تمتع گرفت و مزاح هر چند با همه مذموم بود با دوستان استعمال
کردن مذموم تر باشد چه از مزاح قلع مودت حاصل آید و سبب آن بود که مزاح سبب
اختلاف است و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و
دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شمرده است و بسیار بود که

کسی مزاح کند

که کسی مزاح کند با دوستان خود و گوید مزاح سبب تشحیذ خاطر و تیزی ذهن باشد پس
در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند محاورات احمقانه و بیهوده را آید و از قاعده
ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ نماید تا حاضران از انقطاع و تبلد ایشان
روشن گردانند و در حال خلوت و مذاکرت این فعل نکنند بل این فعل انجا بکار دارند
که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت
بر ملا آن بود که تا بعلت این اسباب پریشان و مشوش گردد و بحقیقت این کس از
اهل بغی و جباران روزگار بود و چه جباران چون ببسیاری ثروت و نعمت
طاغی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند
و تتبع عیوب و عورات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان ایشان بعداوت رسد
و در ازالت نعمت یکدیگر سعایت کنند و کار بسفک دماء و انواع شرور انجامد
و این جمله از توابع و لواحق مزاح باشد و حذر کند از آنکه بخل کند تا بر دوست بعلم
و ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در ان ماهر بود بل چنان سازد
که او را محبت و استبداد و استیثار انفراد در ان باب منسوب نتواند کرد که
مضایقت با دوستان در دنیا که بضیع مجال موقوف بود و حرمان بعضی
که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم تحبب تکلیف در مقتنیاتی که باقی

زیادت کرده و به بخل نقصان بضعف پذیرد و مبالغت و مزاحمت در آن مستدعی
حرمان و نقصان نبود و نوع حظی که مستلزم خسران دیگری نباشد و آن نیز مذموم باشد
کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت یا از طلب تشرف نزدیک جهان یا از خوف
آنکه در کسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جملگی این انواع قبیح و مذموم است
و بسیار بود که کسی بخیل به علم خود قناعت ننماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را
در افشا و افادت سرزنش و ملامت کند و از این طایفه بسیار کسان بوده‌اند که بر
تصنیف فاضلی ظفر یافته‌اند و از استفادت آن باز داشته و اثرش مندرس
گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد
و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس به ذکر چیزی از امور و اسباب
دوست او بر وجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد تا به نقص او چه رسد یا حکایت
عیب چیزی که متصل با شده و رخصت یابد تا به عیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ
آفریده را از متصلان و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد
و نه از جهت هزل نه به وجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر محمود کسی توان
کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام در غیبت او بلکه تو خود او باشی
چه اگر چیزی از این نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو بوده باشد

و آن رضایی بوده پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند
با او موافقت باید نمود و موافقتی لطیف که در ضمن آن ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد
بید پس غذای معالجه کند رنجی را که ما استاد و بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد
از این موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کند و بر او پوشیده دارد بلکه این معنی
خیانت محض بود و مسامحت در چیزی که ضرر آن عاید با هر دو شود و تنبیه دادن دوستان
بر معایب ایشان اول بمثلی و حکایتی از غیری اولی بود پس اگر نافع نیاید بر وجه تعریض
اشارتی خفی می‌نمود و در میان عبارت درج باید کرد و اگر به تصریح احتیاج افتد
در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی مقتضی وثوق بود و ذکر حالهایی که مستدعی
اطمینان قلب و مزید شفقت و صداقت باشد آن معنی ایراد کرد و البته این حدیث از سمع
اصدقا و خلطا دیگر تا به جانب اعدا رسیدن پوشیده داشت که حق دوست
زیادت از آن بود که او را در معرض مذمت اصدقا و او و استخفاف اعدا آرند و دو
حسد اقران آنهم در خلوت تهم احتراز تهم باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد
چه اشرار در صورت نصحا در میان اخبار مداخلت کنند و در اثنا احادیث لذیذ سخنی
از دوستی در دوستی نقل کنند ملوث بشایبه تحریف و تمویه و آن را در زشت‌ترین صورتی
بر او عرضه دهند تا اگر مجال ادائیت تجاسری یابند تجدید شبهه‌ها فرا یافته و در عقب آن اثر نشستند

تقبیح صورت او کنند و نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما تمام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار مشیّد شده و سر انگشت را جایی مطلبد تا چون
بتفحص و تفتیش بحدّ رخنه یابد بکلنگ آن را بزرگتر گرداند و قواعد آن دیوار خراب گرداند
تا موجب انهدام بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن
باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایتها آنست که
که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانات عظیم آید
تا بیکی فاهر بدا خلیت تامی که خویشتن در صورت ناصحان فرا نماید منت در حق وزرا
و نصحا خود که قوام و مدار ملک بر ایشان بود فاسد گردانند تا بعد از منع فرط تمکین
و انفاذ تصرف و ایثار ایشان بر اولاد خویش بحقد و عداوت گرایند و بر بطش
و قتل و تعذیب ایشان اقدام کنند شاید که در باب دوستانی که بروزگار اختیار
احوال ایشان کرده باشد و صداقت ایشان ذخایر اوقات شدائد ساخته
و منزلت ارواح در ابدان جای داده از سعایت ایشان حذر کنند و نیکو گفته اند درین
معنی این ابیات شعر واخوة قد کنت ذنت تحبهم وکذالک کلهم محبی ۞ واذا کنت المقتدی
سپنهم ولدیهم بحیاة نوافقی کانت الایمان ۞ فسعی الاعادی بالنمایم بیننا ۞
حتی تفرقنا و ثبت و بانوا ۞ و احتیاط در باب حفظ مودت که احتیاج بدان از

از روی احتیاج بتمدن ظاهر است از اهم مهمات بود تا نقصان بدو راه نیابد و معنی
اتحاد زایل نشود و چه اکثر فضایل خلقی که بر شمردیم همه بر محافظت نظام تألف که وجود
نوعی بآن متوقف بود مقصور باشد مثلا احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات
تا از رویت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات تا در جنایات
عظیم نیفتد و نوع را اهمال نیاید و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هایل تا سلامت شامل
بود و در اظهار بعضی فضایل باسباب خارج حاجت افتد مانند احتیاج باکتساب
اموال در حریت و سخاوت تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات
واجب قادر بود و چندانکه حاجت بشر بمواد خارج احتیاج بدوستان و اقربا
مواد بی اعوان صالح و یاران خالص مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت مودی بتقصیر
در اکتساب سعادت باشد و از این جهت حکم کرده اند بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا
مذموم تر از کسالت و بطالت نیست چه این حالات حایل شود میان مردم و جملگی
خیرات و فضایل و مردم را از لباس مردمی بیرون برند و گفتیم که دورترین خلق از
فضیلت کسانی اند که از تمدن و تألف بیرون شوند و توحش و وحدت را گزیده باشند
پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود و محافظت آن مهمترین کارها و غرض
از اطناب همین بود چه این باب اشرف ابواب این مقاله است از جهت معانی مقدم والله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق و مردم باید که نسبت
حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود
تا برتبت بالاتر از آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالاتر از آن صنف بود در رتبت
آن اعتبار را و اثر محافظت مرتبه باعث باشد تا نقصان سبیل نکند و اگر
مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه بر مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن
بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مختلف باشد
اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در باب پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما
معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان
دوم معاشرت با دشمنان سیم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان
حقیقی یاد کرده شد و اما دوستان غیر حقیقی چون بدوستان حقیقی متشبه باشند و از
تصنع و ملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجامله و احسان کند
و در استمالت و مدارات و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار
و عیوب خود از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب
منافع و مقادیر اموال همچنین و تقصیرات ایشان را مواخذت نکند و در اهمال حقوق

عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود تا صلاح ذات البین و اصلاح ایشان
مرجو باشد و تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا و اولیاء مخلص برسند و باهم
که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم
داند و بقضاء حاجات و اظهار بشاشت و انبساط چه بطبع و چه بتکلف قیام نماید و در
حال ضرورت ایشان را دستگیری کند و فی الجمله اصناف کرم خلق و حسن عهد تقدیم رساند
تا همه کس را در دوستی او رغبت افزاید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد
و بجاهی یا کرامتی بیشتر رسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت
زیادت از معهود طلبد و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم
شوند آشکاره یا نهان و اهل حقد از احباب و دشمنان ظاهر باشند و اصل حقد از
قسم اعدا مخفی دارد و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او بر اسرار
و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن از او احتیاط واجب باید شمرد و اصل
کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتجمل السلام مواسات و تلطف ایشان را دوست توان
کرد و اصول حقد و عداوت از دلها ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیری
باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام که بر توقی ریایی و مجاملتی ظاهر بکید یکدیگر امی
چند بر محافظت آن توفر باید نمود و هیچ نوع در تظاهر دشمنی خصمی نداد که قمع

شر بخیر او بود و دفع شر بشر شریر و سفاهت اعدا بسالات نباید نمود
و اغضا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد و از تمادی و منازعت و مناقشت احتراز
تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض استقلال دول
و استدعا افکار دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و
مذلت و سفک دما و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در تدبیر و تفکر و ممارست
و مباشرت این افعال صرف شود و هم در دنیا ضایع و منقص بود و هم در دین سبب
شقاوت و خسران و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع
در مرتبه و تنازع در غایت و اقدام بر شهوات موجب انتها که حرم بود و اختلاف آرا
و طرایق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان
متفحص بوده در تفتیش اخبار ایشان مستقصی تا به مکر و خدیعت ایشان واقف گردد
و مانند آن فرا پیش گیرد و بدان بر انتهاز ساعتی قوم ظفر یابد و شکایت اعدا
در سامع رؤسا و دیگر مردان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند و
مکایدی که بکار گیرند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم گردند و باید که معایب
دشمنان یک یک معلوم کند و بر تقریر و تقطیر آن واقف گردد و آن را جمع کند و در اخفاء آن
شرایط احتیاط نگاه دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بر آن و عدم تأثر

از آن و لیکن چون توقف خویش از افراط بر کرد داند کسر و قهر او حاصل آید و اگر بعضی
از آن او را سپهی کند مثل از نشر تا چون داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافتم
دل شکسته و ضعیف رای گردد شاید و درین باب تحری صدق شرط بزرگتر بود
چه کذب بازدواعی قوت و استیلا خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد
تا هر چیزی را بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند
که ظفر در مضمون آن مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آن بود که خویشتن را
بر اضداد و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضایل که اشتراک میان هر دو جانب
صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم ذم خصوم و تقدیم یافته باشد
و دوستی با دشمنان فرا نمودن و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت
کردن از شرایط حزم و کیاست بود چه معرفت عورات و نزال اقدام و مواضع
عثرات ایشان بدین وجه آسانتر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض
اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال بنفوس و اموال
ایشان مضرت رساند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال مضر بود که هم بسفاهت مشهور
و هم خصوم را مجال درازبانی و تسلط داده و چنین گویند که شخصی در پیش ابو مسلم
روزی زبان بتعرض منصور بسیار آلوده کرد بتصور آنکه ابو مسلم را خوش آید و از

پسندیده دارد و ابو مسلم روی ترش کرد و او را از آن لفظ زجر فرمود و گفت اگر
بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده می‌کنیم باری در آنکه تا بهنا با غراض ایشان
آلوده کنیم باری در آنکه باطنها با غرض چه غرض و فایده خواهد بود و چون دشمنان را
آفتی رسد که خود از آن ایمن بود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت
نکند و شادی و فرح اظهار ننماید که دلیل بطر بود و بعضی آن شماتت هم با خود کرده
باشد و اگر دشمن بحمایت او آید و از حریم او حمایتی بسازد یا در چیزی که اقتضاء وفا و
امانت کند اعتمادی نهد غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار
دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی
او همه کس را معلوم گردد و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی
انفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات البین و دوم احتراز از مخالطت ایشان
ببعد جوار یا سفری دور که اختیار کند و سیم قهر و قمع و این آخر همه مرتبه‌ها باشد
و با وجود شش شرط بران اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود و بذات
خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد و دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه
جز قهر خویشتن را از تعرض او خلاصی نبیند و سیم آنکه داند که اگر ظفر او را بود
زیادت از این که اکنون ارتکاب خواهد کرد استعمال کند و چهارم آنکه اظهار قصد

و سعی در ازالت خیرات از و مشاهده کرده باشد و پنجم آنکه در قهر او بدنامی مانند
خیانت و غدر موسوم نشود و ششم آنکه از آن عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت
متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و از اشتهار وصمت با وجود
مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را به اظهار نعم و مراتب فضایل و دیگر
چیزهایی که مستدعی غیظ او باشد آزار او بود و بر بد خلقی مشتمل نه رنجور دل و کدورت نیت
دارد و از کید او احتراز کند و جهد نماید در آنکه مردمان بر شریرت او واقف شوند
و اما معاشرت با کسانی که نه دوست و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را آنچه
مستحق آن بود تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلا فصحا را و آن قومی باشند
که بنصیحت همه کس تبرع نهند خدمت کند و با ایشان مخالطت کند و سخن ایشان
بشنود و بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول
هر کسی مسارعت ننماید و بظواهر احوال مغرور نشود بلکه تأمل کند تا بر غرض کسی
واقف شود و حق از باطل فرق کند بعد از آن بر وجه اصوب برود و صلحا
و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی تبرع مدح و
گوید و بکرامات و اصناف تجمل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه بدان سبب
ایشان نزدیک همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و سفاهت ایشان بالات

و التفات نکند تا از ایذا او اعراض کنند و اگر بشیم و سفه ایشان مبتلا شود
از تحقیر شمرد و بدان توجه و تألم فرا نماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون
و تأنی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان بتقدیم رساند و تا تواند
مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله و مجارات ایشان محظور شمرد
و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از آن متألم
و منزجر شوند که التکبر علی المتکبر صدقة چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آن
باب فرموده است رمع الناس حتی تاه بهته صدق رسول الله چه تواضع با این
قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند
که بر همه کس واجبست خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه
ایشان از اغلاطست و دیگر آنکه با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل
کند و از ایشان استفادت واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان بنعمت مبذول دارد
و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه بد و عشیرت ناساز کار صبر کند و مدارات
و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که ایشان بدان صابرتر باشند و کریمان
نفس و همبرین منوال و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت
فرماید بکار میدارد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح خصوصی خود بر قدر استطاعت میکوشد

و اما از زیر

و اما زیردستان هم اصناف باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و
بر آن تحمل منتی یا مؤنتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوندان طباع
روی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معایب ایشان تنبیه
و بحسب استعداد تکمیل کند و علمی که سبب توسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد
و بیداری از هر چیزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود و برغایت مشتمل تحث کند و از تضییع عمر احتیاط
فرماید و سایلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد
مگر که صادق الحاجه باشند و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد
و مطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاج را عطا دهد و با ایشان
مواساه کند و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که با خلالی در امور نفس و عیال مبتلی نشود
بنود برایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت نهد و مظلومان را
اعانت کند و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و
مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید ان شاء الله تعالی

فصل هشتم در وصایای افلاطون که کتاب را بدان ختم کرده شود

چون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود
فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن اصحاب صناعت قدر جهد مبذول
کرده خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است

متعلمان را نیکو دارد و در احوال
طبایع و سیر ایشان نظر کند اگر
مستعد انواع علوم باشند صح

کی شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس و حق او نگاه
دار و همیشه بتعلیم و تعلم مایل باش و عنایت بر طلب علم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم
امتحان مکن بلکه اعتبار بحال ایشان به تجنب از شر و فساد کن و از خدای چیزی مخواه
که نفع آن منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهای باقی
و فوایدی که از تو مفارقت نشود التماس کن و همیشه بیدار باش که شرور را اسباب
بسیار است و آنچه نشاید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده
بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد و تمنی حیاتی شایسته مشمر که وسیلت اکتساب
خیر باشد و بآسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز
تقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است
یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سیم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت
کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچ کس را ایذا مکن
که کارهای عالم در معرض تغیر و زوالست بدبخت آن کس بود که از تذکر عاقبت غافل بود
و از زلت باز نه ایستد سرمایه خود از چیزهایی که از ذات تو خارج بود مساز و در فعل
خیر ما مستحق آن انتظار اموال مدار بلکه پیش از سوال افتتاح کن حکیم مشمر کسی را
که بلذاتی از لذتهای عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصائب عالم جزع کند

اختصار مکن تا موت شایسته
با آن مضاف شود و حیات
و موت را شایسته صح

کن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن
اینست وصایای افلاطون که خواستیم که کتاب بران ختم کنیم و بعد از آن
سخن قطع کنیم خدای تعالی ما را از توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات
کرامت کناد و در طلب مرضات خود حریص کناد انا و انه اللطیف المجیب تمت

روز پنجشنبه اواخر شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۷۶

در بلده اصفهان تمام شد